

شبه پیمبر

مجموعه اشعار درباره

مدایح، فضایل و مرثی

حضرت علی اکبر علیه السلام

(جلد اول)

گردآوری : استاد سید علی اکبر صداقت

سرشناسه: صداقت، سید علی اکبر. ۱۳۳۴
 عنوان و پدیدآورنده: شبه پیمبر / تحقیق و تألیف سید علی اکبر صداقت
 مشخصات نشر: قم، سرای کتاب ۱۳۹۹
 مشخصات ظاهری: ص
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۸۰۸۰-۵-۲
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا.
 موضوع: علی اکبر علیه السلام، فرزند امام سوم
 موضوع: شعر - عاشورا
 موضوع: اخلاق شیعی
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۶ و ۴ ص/۴/۲۲۴ BP
 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۶۲
 شماره کتاب شناسی ملی: ۴۹۲۲۲۱۵

انتشارات سرای کتاب

۰۹۱۰۷۷۱۷۱۸۷

شناسنامه کتاب

عنوان کتاب:..... شبه پیمبر
 تحقیق و تألیف:..... سید علی اکبر صداقت
 ناشر:..... سرای کتاب
 تیراژ:..... ۵۰۰ جلد
 نوبت چاپ:..... اول
 سال نشر:..... ۱۳۹۹

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

مقدمه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دل من گرد جهان گشت و نیاید مثالش

ای خدا جلوه، نبی مرآت
مرتضی خصلت و حسین صفات
انبیاء در جلال تو شده محو
اولیاء بر جمال تو همه مات

با درود و سلام کامل و تامّ بر یوسف آل محمد ﷺ حضرت علی اکبر (علیه السلام).

این محبّ ناچیز را توفیق از حضرتش نصیب شد و در سال ۱۳۸۷ خورشیدی مقتلی مستند از منابع تا سال ۷۰۰ هـ ق برای آن جگرگوشه حضرت اباعبدالله (علیه السلام) نوشتم و در دسترس خوانندگان ولایی قرار گرفت.

سپس، سالها آرزو داشتم تا کتابی دیگر در خصوص کرامات، مداخل، فضائل و مراثی حضرتش بنویسم. که این خواسته در این تاریخ به صورت گردآوری اشعار شاعران درباره آن جناب و طبع آنها به صورت کتاب حاضر محقق شد.

منابع مورد استفاده، نرم افزارها و پایگاه‌های اینترنتی بوده؛ به طوری که نام شاعران را قید کرده و از دخل و تصرف در اشعار پرهیز نمودیم. آدرس منابع در انتهای کتاب درج گردیده تا انشاء الله ارزش شعر شاعران و دست‌اندرکاران فرهنگ عاشورائی مورد نظر حق و خلق قرار گیرد.

از خداوند متعال برای همه شاعران که برای شبیه پیامبر شعر گفتند و ترویج کنندگان این مطالب در سایت‌ها و کتاب‌ها، اجر جزیل و برای خوانندگان، ازدیاد ولایت و محبّت حضرتش را خواستاریم.

از تو آنی دلم جدا نشود با توأم با تو، در حیات و ممات

سید علی اکبر صداقت

نیمه شعبان ۱۳۹۹

جلوه احمد

عطری ز وجود و نفس یار شنیدم
رویش نه چو یوسف که صد جان جهان بود
شبنم به عذار رُخ گل اشک ادا کرد
عشق است گرفتار خط و هیبت و خالاش
شمسی شد و عالم همه در نور خدا گشت

در خلوت دل نغمه دلدار شنیدم
صوتش نه چو داوود که بل بهتر از آن بود
گل در طلب روی خوشش ناله به پا کرد
در منظر هستی همگان مست جمالش
مهری که ز پندار رخ یار به پا گشت

اشبه به پیمبر شده اکبر چو محمّد
یا آنکه حسین را پسری آمده امشب
صوت صلوات است نثار رخ اکبر
آن صورت صنع و هنر ناب خدایی
شیر اوژن حیدر صفت عرصه هیجا

از نور خدا شد اثر جلوه احمد
این مولد دیگر ز پیمبر شده یا رب
از عمق نهاد است به پا گشته مقدر
آن مشرق زیبایی و پاکی و ثنایی
آن زینت دامان حسین و گل لیلا

هاله بود عالم مه آن اکبر دلخواه
هم نام علی حیدر کرار ولی گشت
زهرا صفت است حجب و حیای مه تابان
نوشیده می از جام الست شه عرفان
صوت نبوی روی نبی بحر عطایی است

آن هاله دور قمر و در وسطش ماه
هم اختر والای حسین بن علی گشت
در معرفت و علم چو بابش شه خوبان
در مرتبت عشق بشد اکبر دوران
اندر حرمی که حرم خاص خدایی است

خوش آنکه نظر کرده به روی تو دلارا
هم زمزمه از خلق رسول دو سرا بود
یا احمد دیگر به تمنای حسین است

ای جان به فدای تو علی اکبر لیلا
هنگام ولادت همه جا ذکر و ثنا بود
روزی به سر دوش نبی جای حسین است

یاد آمدش از معرکه و وقعه میدان
خواندش به اذان سنت نیکوی پیمبر

بوسید دهان پسرش حجت یزدان
شد شبم مولا به گل صورت اکبر

شعبان خدا کنگره عرش معلاست
از برکت پیدایش اولاد علی بود
از عشق پدر نام پسر کرده حکایت
در صورت و خصلت شده مانند محمد
تا شاخه‌ای از گلشن احباب بچیند
چشمان شریف بنما بر رخ مولا

چارم قمر ماه نبی اکبر زیباست
خورشید بیوشید چو دیبای زر اندود
به‌به چه علی حجت و سلطان ولایت
تا نام گرامیش علی گشت و مؤید
هر دیده به قدر اثر نور ببیند
یا رب تو به تشریف علی‌اکبر لایلا

شاعر: سید عبدالحمید شریف‌زاده

شبه پیمبر

بس که جذابیت از این روی گلگون ریخته
هر هنر که داشته از چننه بیرون ریخته
چند لشگر دور تا دور تو مجنون ریخته
وعده ابراهیم کرد اما حسین خون ریخته!

چشم تو حیثیت دریا و جیحون ریخته
با ظرافت، لحظه خلق تو دستان خدا
احتیاجی نیست بر شمشیر لیل‌زاده را
اولین قربانی اهل حرم بودی علی

تکه‌های آینه بر خاک هامون ریخته
قامتی که مثل زهرا بود، اکنون ریخته
شاعران! بر خاک‌ها دریای مضمون ریخته!

ارباباً آسمان روی زمین تصویر شد
صورتی که شبه احمد بود، پاشیده ز هم
قطعه‌قطعه، بندبند از هم جدا شد پیکرت

شاعر: محمد رسولی

علی الدنيا بعدك العزاء

سوختم وز دل و پردرد دعایت کردم
 که غم‌انگیز نگاهی ز قفایت کردم
 که چرا تشنه لب از خویش جدایت کردم
 داشتم اشکی و ایثار به پایت کردم

تا کفن بر قد و بالای رسایت کردم
 آخرین توشه‌ام از عمر تو این بود علی
 تو ز من آب طلب کردی و من می‌سوزم
 گر کمی آب نبودم که رسانم به لب

نشنیدم سخنی هر چه صدایت کردم
 جان من بودی و تقدیم خدایت کردم
 هر چه را داشتم ای دوست فدایت کردم
 وین ذبیحی است که قربان به منایت کردم
 دگر از بندگی غیر رهایت کردم

نگشودی لب خود هر چه تو را بوسیدم
 پدرت را نبود بعد تو امید حیات
 یارب این دشت بلا این من و این اکبر من
 آن خلیلم که ذبیحم نکند فدیة قبول
 ای (مؤید) چو تو را بنده مخلص دیدم

شاعر: سید رضا مؤید

با تقلای خودت

پدرت پیر شده تا که تو رعنا شده‌ای
 مردکی داد زد و گفت حسین تا شده‌ای
 با تقلای خودت قاتل بابا شده‌ای

خون دل خوردم علی تا که تو آقا شده‌ای
 لشگر امروز به قَدِّ حَمِّ من می‌خندد
 پا نکش روی زمین که پدرت می‌میرد

شاعر: ناشناس

قتل الله قوماً قتلوك

چگونه روضه نخواند دلی که تنها شد
عصای دست منی روی خاک افتادی
چقدر پای تو ای سرو، خون دل خوردم
به خیمه روضه غم می‌کند به پا زینب
بلند تا به کنار تو یا علی گفتم

چگونه روضه نخواند دلی که تنها شد
عصای دست منی روی خاک افتادی
چقدر پای تو ای سرو، خون دل خوردم
به خیمه روضه غم می‌کند به پا زینب
بلند تا به کنار تو یا علی گفتم

عجب که فرصت آن این‌چنین مهیا شد
ولی به جای لبت زخم صورتت واشد
دوباره تازه در این دشت داغ زهرا شد
بریز آب بر این آتشی که برپا شد
ز شرم آه تو خون دیده‌های سقا شد

برای بوسه روی تو غبطه‌ها خوردم
نگاه من به لب توست تا سخن گویی
کنار پهلوی از نیزه‌ها شکسته تو
دلم تنوره داغ است با لب خشکت
ز تشنگی به حرم بس که آب گفתי آه

شاعر: رضا حمای آرانى (صفیر)

ولدی

زیر لب‌ها پسر پسر می‌کرد
آتش شوق شعله‌ور می‌کرد

پدر از خیمه‌ها نظر می‌کرد
پیش چشم پدر علی‌اکبر

علی آمد به رزمگاه حنین
هنر رزم بچه شیر حسین

قلب میدان پُر از تلاطم شد
شده احیا نبرد حیدر باز

با نگاهش شکست هیمنه را
مثل تیری شکافت میمنه را

رجزی خواند و دشت ساکت شد
یا علی گفت و زد به میسره و

که نمی‌دید هیچ جز از دود
دید او محشری غبارآلود

عطش آن‌قدر جان گرفت از او
وای دل‌شوره بر حسین افتاد

دست‌هایش به گردن مرکب
بسته شد راه دیدن مرکب

علی‌اکبر ز راه می‌آمد
خون فرقتش ز خود^۱ جاری شد

برگرفت و سوی خصم کشید
همه ضربه‌های خود بزیند

یکی آمد لجام اسبش را
گفت دیگر توان ندارد، حال

اشک از دیده خواب را گم کرد
تشنه کامی سراب را گم کرد

باد آمد سحاب را گم کرد
رفت از دست در افق امید

شمس حق ماهتاب را گم کرد
سیل اشک آمد آب را گم کرد

درس تیغ و محاق نیزه و تیغ
خضر عشاق گرم دیدن بود

آسمان آفتاب را گم کرد
که عدو هم حساب را گم کرد

علی اکبر که بر زمین افتاد
آن چنان زخم روی زخم آمد

شیر زخمی عقاب را گم کرد
من بمیرم رکاب را گم کرد

خواست تا خیمه هم پر کشد اما
پدر آمد به یاری‌اش برود

پسر بوتراب بین تراب
جلد قرآن خویش پیدا کرد
نوهٔ بوتراب را گم کرد
برگه‌های کتاب را گم کرد

در بر چشم‌های او کم‌کم
به خدا کشته شد حسین آن دم
بدنی پاره‌پاره پیدا شد
که علی‌اکبر ارباً اربا شد

روی خاکی و آرزو کردم
تن من کاش غرق خون می‌شد
کاش جای تو من چنین بودم
جای تو نقش بر زمین بودم

کاش می‌شد دوباره در کامم
احترامت کنم به یک لبخند
به دو بوسه شبیه قند شوی
احترامم کنی بلند شوی

همهٔ سعی خویش را کردم
از تن پاره‌پارهٔ تو مگر
بردن پیکر تو ناشدنی ست
حلقه‌های زره جدا شدنی ست!

هاشمیون، بعید می‌دانم
خواهرم را خودم می‌آورمش و
بالِ من سمت آسمان ببرد
پسرم را کسی فقط ببرد

غیرتی عمه از حرم آمد
هلهله می‌کند سپاه یزید
چشم لشگر به عمّه‌ات افتاد
آبروی مرا مده بر باد

خیز از جا آبرویم را بخر
بین چه سان است گرفتاری من
عمّه را از بین نامحرم ببر
عمّه‌ات آمده بر یاری من

شاعر: مسعود اصلانی

حضرت علی اکبر علیه السلام

حتی نوشته تشنه دیدارمان کند
وقتی که خواست برده بازمان کند
شاید نسیم آید و بیدارمان کند
دستی نبود تا که سبکبارمان کند
چشمی نمی‌خرد که بیمارمان کند

ما را سرشته‌اند علی وارمان کند
اصلاً خدا به روی من و تو حساب کرد
شاید که در خرید بزرگی شویم یا
اما کسی نیامد و ما را نخواست کس
بودیم ناامید که ما را میان خلق

آمد که تا همیشه گرفتارمان کند
تا بیشتر ز پیش بدهکارمان کند
شاهیم و چاکران همین شاهزاده‌ایم
بابا بگو که ذوق کشد اهل خانه را
لب غنچه کن که بوسه زند این جوانه را

اما رسید حضرت ارباب‌زاده‌ای
ما را خرید و خادم این خانواده کرد
پروانه‌ایم و قسمت این خانواده‌ایم
دست حسین می‌دهی امشب بهانه را
بابا بگو که عشق کند وقتی گفتند

یا که بگیر چهره پیغمبرانه را
حالا گدا نمانده است بگیرد اعانه را
وقتی که می‌کشد سر گیسوت شانه را
آورده است آتش و اسپند دانه را
گم می‌کند نگاه همه راه خانه را

یا حق بده به حیرت جبریل بعد از این
با تو خدا چه ریخت و پاشی نموده است
انگار تو حسینی و زینب چو فاطمه
اُمّ البنین به گرد سرت چرخ می‌زند
بیرون میا که راه تو بن بست می‌شود

با این پسر جمال پدر دیدنی‌تر است
وقت اذان توست و ختم کلامها
وقتش رسیده دل ببری از امامها
یعنی شروع توست شروع قیامها
می‌آید از خدا علیک‌السلامها

دوش حسین روی تو بوسیدنی‌تر است
بر پا شده ست محشری از احترامها
می‌چسبد آن نماز که باشی مؤذنش
تنها مؤذن سه امام، ایستاده‌اند
وقتی سلام گرم نماز تو می‌رسد

از بس فشرده است حضور غلامها
باید دوباره هوش بری از مشامها
دستی بکش به روی سر ناتمامها
دیدی محاسنش به کفاش بود پر زدی
تو شیر می‌شوی و علمدار می‌شوی

جایی نداشت فطرس و از دور بوسه داد
ای یاس‌زاده باز کن از گیسویت گره
ویرانه آمدیم که آبادمان کنی
از دوست شعله بر سر و پای پدر زدی
آئینه‌ای گرفته و تکرار می‌شوی

پر می‌زنی و سپاهی و سالار می‌شوی
بیهوده نیست فاتح پیکار می‌شوی
بدجور مثل حیدر کرار می‌شوی
وقتی میان جنگ کماندار می‌شوی
تو جلوه‌جلوه آیهٔ ایثار می‌شوی
ممسوس ذات حق شده دیار می‌شوی

خورشید می‌شوی همه را ذوب می‌کنی
با تیغ ذوالفقار، تو هم مست کرده‌ای
وقتی زره به شانهٔ تو می‌خورد گره
باید که سر بدزدد و پنهان شود هلال
تو لحظه‌لحظه سورهٔ زلزال هستی
با ضربه‌های خویش به معراج می‌روی

شاعر: ناشناس

معجزه می‌آفریند

یعنی اینکه مثلِ جدش هر دو عالم مالِ اوست
عالمی مشتاقِ روی نقشِ خط و خالِ او
چون عمو تا بینهایت آسمان در بالِ اوست
ماه رفت و نالهٔ خورشید در دنبالِ اوست
ماشاءالله چه غرورِ حیدری در حالِ اوست
ذوب گشتن در ولایت راهِ اتصالِ اوست
جمله اوصافِ نبی در طالع و اقبالِ اوست
بهرهٔ دنیا و عقبا مصطفی و آلِ اوست

جلوهٔ سیمای احمد گر که در تمثالِ اوست
در سحرگاهان خدا داده گلی بر احمدش
هم از اول در سرش شوقِ پیر پرواز داشت
در نبردِ ظهرِ عاشورا به آغوشِ بلا
معجزه می‌آفریند در صفِ کربلا
دل به امواجِ بلا زد تا کرانه پیر کشید
در مقامِ حضرتش این بس که با لطفِ خدا
عاشقا گر بهره می‌جویی برای عافیت

شاعر: هستی محرابی

سینه کبوترها

عاشقی از نگاهشان پیداست
برکه آب و ساحل و دریاست
که به روی گنبدی زیباست
حرم شخص سیدالشهداست
پائین پای عشق جان دادیم

عالمی مست تو، تو مست علی
همه هست توست هست علی
همرخت هم که بود دست علی
خوش بنازیم ناز شصت علی
بر جبینت رد لب عباس

یوسف عاشق شد و زلیخا شد
اولین بار چشم تو وا شد
چشم‌هایش شبیه دریا شد
گل بریزید حسین بابا شد
حضرت عین و شین و قاف آمد

که به جان تو بسته جان حسین
همچنان ماه آسمان حسین
عشق تو هست آب و نان حسین
تو جدایی در آستان حسین
وه چه ارباب‌زاده‌ای داریم

عشق در سینه کبوترهاست
عشق پرواز شاپرک‌ها و
عشق باد است و پرچم سرخی
عشق در مرام ما یک حرف
اهل عشقیم و عشق آبادیم

ای معمم شده به دست علی
اولین حیدر از تبار حسین
پشت سر داشتی دعای حسین
وسط معرکه همه گفتند
ای تو شاگرد مکتب عباس

طرح ابروی تو معما شد
خوش به حالت که بر جمال حسین
تا نگاه تو بر حسین افتاد
فطرس آورد این خبر را که
کعبه این بار در طواف آمد

نذر تو جان ما جوان حسین
پادشاه زمینی ارباب
نام تو بر لبش چنان قند است
کربلا گر دو آستان دارد
پای جام تو باده‌ای داریم

جلوه مصطفی جمال تو بود
در حقیقت زمین و بال تو بود
همه جا در مثل مثال تو بود
این جهان کوزه سفال تو بود
زده ارباب بوسه بر دستت

هیبت مرتضی جلال تو بود
جای تو بر زمین نه در عرش است
حرف از عشق تا که می آمد
جانشین به حق ثارالله
مینابی و عالمی مست

از کمالات و از خصائل تو
از گل بوتراب در گل تو
در رثای تو و مسائل تو
ماجرایی است در مقاتل تو
از غمش قامت پدر تا شد

از تو گفتیم و از فضائل تو
و خدا خود قرار داده علی
چند بیتی روضه می خوانم
از کجای حکایت گویم؟
تا علی اکبر ارباباً اربا شد

شاعر: آرمان صائمی

پیمبری دیگر

حسین دیگری و دلرباتری دیگر
میان قاب حسینش پیمبری دیگر
ظهور کرده به دنیا غضنفری دیگر
دوباره نام علی قبل اکبری دیگر
به دلبری که شده محو دلبری
برای سائلها وا شده دری دیگر
اگر که سد بشود باز خیبری دیگر
اگر به معرکه آیند، لشکری دیگر؟
به حدّ او نرسد قدّ سروری دیگر

رسیده بعد پیمبر پیمبری دیگر
خدا هوای نبی کرد و بازهم آورد
چه جای فاطمه خالیست تا ببیند که
علی است نام خداوند اکبر و آمد
پدر کنار علی و جهان شده خیره
درون خانه رحمت، به وسع جود حسین
همین که او نوه مرتضی است فتح است
به زوج اکبر و عباس می رسد آیا
قیاس ذره مع الفارق است با خورشید

شاعر: علی اکبر نازک کار

شب پیمبر

پیش از این‌ها روزگاری روزگاری داشتم
 تا که روزی کوچۀ میخانه کاری داشتم
 بعد از آن آواره‌ام بین نجف تا کربلا
 جز خدا حرفی نگفتند از فراسوی علی
 وانکرده غیر زهرا سزی از موی علی
 آمدم با حضرتِ قنبر قراری داشتم
 با دل خود روزگاری کار و باری داشتم
 بعد از آن دیدم که چشمانِ خماری داشتم
 لا حرم الا نجف لا عشق الا کربلا
 جز پیمبر کس ندیده طاقِ آبروی علی
 آمدم دنیا برای دیدنِ رویِ علی
 ورنه من با مردمِ دنیا چه کاری داشتم

این جوان این جان، جهان‌گیر است تعبیرش علی‌است
 آبروانش آسمان‌گیر است تفسیرش علی‌است
 تیغ‌دار است و کمان‌گیر است تا میرش علی‌است
 بر طنین او اذان‌گیر است تکبیرش علی‌است

می‌کشد قد قامت و محراب حیرت می‌کند
 او علی شد فاطمه نورِ علی نورِ آوَرَد
 او علی شد تا حسین آفاق در شور آوَرَد
 باید او را خُلُقاً و حَلَقاً کشید و عشق کرد
 او که از الله‌اکبر اکبرش را برده است
 یعنی از این سلسله، پیغمبرش را برده است
 یک تبسم می‌کند ارباب حیرت می‌کند
 او علی شد تا که موسی پیش او طور آوَرَد
 او اگر خواهد ستون هم بارِ انگور آوَرَد
 مدح او را باید از دشمن شنید و عشق کرد^۲
 از خصائل از شمایل بهترش را برده است
 باز در آغوش زهرا مادرش را برده است

آتشی که روی بامش هست مست اکبر است
 ریخته پیشش سپرها اینکه چیزی نیست نیست
 می‌درد نامش جگرها این که چیزی نیست نیست
 پرده‌های محملِ زینب به دستِ اکبر است
 بشکند کوه از کمرها این که چیزی نیست نیست
 میزند سر روی سرها این که چیزی نیست نیست

میمنه یا میسره می‌آید و رم می‌کنند
شیرمردی را کنار یک دلاور دیده‌ای
الفرارِ عمرو عاصان را ز حیدر دیده‌ای
دستمالِ زرد مولا هم به اکبر می‌رسد
می‌رود در هر سحر سمتِ ملاقاتِ خودش

سر، سپاهی یکسره در پیش او خم می‌کنند
حمله دو شیر را در بین لشکر دیده‌ای
رفتنِ عباس را همراه اکبر دیده‌ای
گر به عباس از برادر تیغ حیدر می‌رسد
اینکه ممسوس است در ذاتِ خدا ذاتِ خود

سجده‌اش قُرب است می‌آید به میقاتِ خودش
پیشِ بابا باز کارم دستِ آقازاده است
بادها مشاطه زلف پریشانش شدند

از خدا پُر می‌شود وقتِ مناجاتِ خودش
پشتِ این خانه دلم دنبال لیل‌زاده است
آب‌ها آئینه سَرو خرامانش شدند

یک مدینه یک نجف یک مکه حیرانش شدند
ما گدایان را فقط پایین پا می‌آورند
در شبِ جمعه حرم بودیم ما اما علی
می‌روم مشهد بخوانم روضه‌هایت را علی
(عمه را از بین نامحرم ببر) بعدش برو

آبرها چتر پرزادِ سلیمان‌ش شدند^۳
گرچه ما را عاقبت کربلا می‌آورند
کُنجِ شش گوشه نوشته‌وای از لیلا علی
فاطمه بود و نمی‌شد گفت واویلا علی
(خیز از جا آبرویم را بخر) بعدش برو

شاعر: حسن لطفی



مقتل الحسین

أبو مخنف الأزدي (متوفى ۱۵۷ هـ ق)

• عقبه بن سمعان گوید:

چون از منطقه قصر بنی مقاتل (به طرف کربلا) کوچ کردیم و ساعتی راه رفتیم، امام حسین علیه السلام همان گونه که سواره بود، مختصری به خواب رفت. سپس بیدار شد و فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». دو یا سه بار این کلمات را تکرار فرمود.

پس علی بن حسین (علی اکبر) که سواره بود، به پدر گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» ای پدر! جانم فدای تو باد؛ چرا آیه استرجاع خواندی و حمد خدای کردی؟ علت چیست؟ حسین علیه السلام فرمود: «ای پسر! در اثنای راه مختصری خوابیدم. شخصی را سوار بر اسب دیدم که می گفت: این قوم سیر می کنند و مرگ هم به سوی آنان می شتابد. پس دانستم که خبر مرگ ما را داده است.»

علی اکبر عرض کرد: «ای پدر! خداوند بدی را از تو دور کند. آیا ما بر حق نیستیم؟» حسین علیه السلام فرمود: «سوگند به آن کسی که بازگشت بندگان به سوی اوست، ما بر حقیقیم.»

علی اکبر گفت: «پس ما را باکی (از مرگ) نیست.»

حضرت فرمود: «خداوند تو را جزای خیر دهد آن گونه که پدری به فرزندش جزای خیر دهد.»^۴

• در آن روز (عاشورا) اولین شهید از فرزندان ابوطالب، **علی اکبر** علیه السلام پسر حسین بن علی علیه السلام بود. مادر ایشان **لیلی** دختر ابو مُرّة بن عروة بن مسعود ثقفی بود. او به دشمن حمله می‌برد و می‌فرمود:

«من علی پسر حسین بن علی هستم. به پروردگار کعبه که ما به پیامبر نزدیک تریم؛ به خدا قسم پسر بی‌پدر درباره ما حکم نکند». پس چند بار یورش برد. آنگاه **مرّة بن منقذ بن نعمان عبدی** او را دید و گفت: «گناه عرب بر گردن من باشد اگر این جوان بار دیگر بر من بگذرد و این‌گونه حمله کند، پدرش را به داغ او بنشانم». پس علی اکبر با شمشیر درحالی که از مقابل مرّة بن منقذ می‌گذشت، به دشمن حمله می‌کرد. مرّة کمین کرد و با نیزه به او ضربه زد. علی اکبر از روی اسب به زمین افتاد (**فُصرع**) و لشکر او را احاطه کرده و با شمشیرهایشان قطعه قطعه کردند. (**فقطعه بآسیافهم**)

حمید بن مسلم **أزدی** گفت:

«با گوش خودم آن روز از حسین علیه السلام شنیدم که فرمود: «خدا بکشد گروهی که تو را کشتند. ای فرزندم! چه قدر بر خدای رحمان و بر دریدن حرمت رسول خدا جرئت پیدا کرده‌اند. بعد از تو خاک بر سر دنیا!» (**علی الدنيا بعدک العفا**) گویا می‌بینم خانمی با سرعت همانند خورشید طلوع کرده، خارج شد و فریاد می‌زد: «ای برادرم! ای فرزند برادرم!» کسی گفت: «این خانم زینب علیها السلام دختر فاطمه علیها السلام دختر رسول خداست.» پس آمد و خود را بر جنازه انداخت. (**کبت علیه**) حسین علیه السلام آمد، دستش را گرفت و او را به خیمه‌ها برگرداند. سپس به طرف فرزندش رفت. جوانان نیز به سوی او آمدند. فرمود: «برادرتان را بردارید.» (**إحملوا أخاکم**) پس او را از محل کشته شدنش برداشته، به طرف خیمه‌ها حمل کردند و پیش روی خیمه‌ای که در برابر آن می‌جنگیدند، گذاشتند.»^۵

- حمید بن مسلم گوید: من نزد ابن زیاد بودم هنگامی که علی بن حسین را بر او وارد کردند. ابن زیاد گفت: تو کیستی؟ فرمود: من علی بن حسین هستم. گفت: آیا علی بن حسین را خدا نکشت؟! پس آن حضرت ساکت شد. ابن زیاد گفت: چرا تکلم نمی‌کنی؟! فرمود: «برای من برادری بود که به او نیز علی می‌گفتند که مردم او را کشتند...»^۱



جلوه

عرش از نورِ خدا غرقِ طلاطم شده بود
بس که می‌ریخت گُل از عرش، زمین گم شده بود

باز هنگامهٔ یک جلوه تبسم شده بود
وقتِ رقصیدن دل وقتِ ترنم شده بود

شب از آن شب همه شب مثل شقایق شده است
مثلِ مجنون شده یعنی که شب عاشق شده است

بال در بالِ فرشته پیر خود وا می‌کرد
یا حسین ابنِ علی بود که غوغا می‌کرد
زینبی آمده بود و دلِ زینب می‌برد
ماه آواره و شب گرد و گرفتارش بود
خوش به حالِ دلش عباس علمدارش بود

چه شکوهی که خدا نیز تماشا می‌کرد
جلوه بر چشمِ علی امّ آبیهامی‌کرد
مثل خورشید دل از آن همه کوکب می‌برد
لاله شوریدهٔ هر لحظه دیدارش بود
مهر همسایهٔ دیوار به دیوارش بود

چه ظهوری چه شکوهی چه عمویی دارد
باد پیچیده و از آن شبِ ناپیدا گفت
خبر آمدنِ لیلی لایلا را گفت
دومین فاطمهٔ خانهٔ حیدر آمد

چشم وا کرد و خدا گفت چه رویی دارد
موج برخاست و با زمزمه از دریا گفت
آن شبی که ملک از آمدنِ لایلا گفت
اولین آینهٔ جاری کوثر آمد

عشق شیرازهٔ هر واژهٔ دنیا می‌شد
عالم از یاس‌ترین عطر مسیحا می‌شد
لحظهٔ آمدنِ امّ آبیهایش بود

آسمان از قدمش تا که شکوفا می‌شد
هر سحرگاه که گلبرگ گُلش وا می‌شد
باغبان با همه آغوش پذیرایش بود

کیست این جلوه مگر عصمتِ کبری دارد
به سرِ سینهُ آربابِ همه جا دارد

کیست این چشمه که در دامنه دریا دارد
تا که یکبار به چشمانِ پدر بابا گفت

تا نَفَس داشت حسین بن علی زهرا گفت
بین منظومهُ خورشیدی دل جا داری
که سرِ دوشِ علمدارِ علی جا داری

نظری کُن که سرِ زیرِ قدمها داری
زیرِ پا وسعتِ شش گوشهُ دنیا داری

مثل فطرس شده آن کس که گدایت شده است

دلِ ما در به درِ کرب و بلایت شده است

حیف از آن یاس که یک روزه برو بازش سوخت

دامنش دور ز چشمانِ علمدارش سوخت

پایِ پُر آبله اش با تنِ تبارش سوخت

از سرِ ناقه زمین خورد و دلِ زارش سوخت

چشم وا کرد و به نیزه سرِ بابا را دید

از همان فاصله‌ی دور لبش را بوسید

شاعر: حسن لطفی

حیدری تو یا حسینی؟

مرتضایی مصطفایی یا که نوری دیگری
بر قد و بالای تو الله اکبر، اکبری
جشن میلاد علی بن حسین بن علی ست
غصه و غم را زدودی تو ز سینه یا علی
اشبه التّاسی به آقای مدینه یا علی

حیدری تو یا حسینی یا که نه پیغمبری
جلوهٔ عباس داری از همه دل می‌بری
نور زهرا در نگاه مهربانت منجلی ست
مست گشتم با نوای دل‌نشین یا علی
با تو هستم فارغ از هرگونه کینه یا علی

خُلُقاً و خُلُقاً وَ حَتَّىٰ مُنْقَطِعاً مِثْلَ نَبِيٍّ سَت
این سر شوریده‌ام مات مقامت می‌شود
عاشق دل‌خسته مشتاق سلامت می‌شود
مطمئن هستم که روزی رخ نشانم می‌دهی
التماسی بی‌جوابم پس کرامت با شما

خُلُقِ وَ خُوبِيٍّ كِه تُو دَارِي رُوشَنَايِ هِر شَبِيٍّ سَت
این دل دیوانه‌ام مست کلامت می‌شود
هر که بی تو سر کند قطعاً ملامت می‌شود
تا سلامت می‌کنم پاسخ نشانم می‌دهی
زندگی سامان بگیرد در نهایت با شما

چون روا می‌گردد امشب هر چه حاجت با شما
زنده کردی مرده را با لطف چشمان خودت
روز خود را در هوای عشق تو شب می‌کنم
اقتدا بر تو یل سالار زینب می‌کنم
یا علی ای اسوه نیک جوانان جهان

اشتیاقش با من و اذن زیارت با شما
حضرت بخشنده‌ای مثل عموجان خودت
نام تو می‌آید و در هر نفس تب می‌کنم
ذکر زیبای تو را ختم مجرب می‌کنم
نور حق، ای مرز بین کفر و ایمان جهان

در نماز عاشقی تکبیر با اخلاص، تو
دانش‌آموز کلاس غیرت عباس، تو
قوت قلب حسین، ارباب ما هستی علی
راز و رمز روشن امضای هر چه پوشه‌ای
صاحب پایین پای مرقد شش‌گوشه‌ای

آینه در آینه تکثیر هر احساس، تو
نوح تو یعقوب تو داوود تو الیاس تو
در شب ظلمت‌کده مهتاب ما هستی علی
علت سرمستی تبار هر چه خوشه‌ای
بینوایان را همیشه بانی ره‌توشه‌ای

کربلایی می‌شویم این بار از راه نجف
پیش چشمان حرم وقت مهتا بودندت
می‌کشد ما را عزای اربا اربا بودندت
رفتی و با رفتنت صبر مرا بردی چرا
در کنار پیکری پا مال و در هم آمده

ما اسیر کربلاییم و هواخواه نجف
کشته ما را ماجرای تلخ تنها بودندت
خسته و لب‌تشنه روی خاک صحرا بودندت
ای عصای پیری بابا زمین خوردی چرا
آه بابا را ببین با قامتی خم آمده

بس که پاشیده شدی حتی عبا کم آمده
جوانان بنی‌هاشم بیایید از حرم

چشم وا کن تا ببینی عمهات هم آمده
جعفر و عبدالله و قاسم بیایید از حرم

قائل تو پیش چشم خنجرش را تیز کرد
به دو چشمان تر من خنده‌هایی نیز کرد
هر کجا را دیده‌ام زخم تنت را دیده‌ام
با شکیبایی تنت را ریز ریز کرد
غارت جسم تو را به دیگری تفویض کرد
روی خاک کربلا پاشیدنت را دیده‌ام

شاعر: اسماعیل شیرنگ

ولادت شاهزاده آقا علی اکبر علیه السلام

چشم امید و روشنی راه لیلا
طفل عزیز و نو گل دلخواه لیلا
مهرت نشسته در دل آگاه لیلا
ای هم زبان و همدل و همراه لیلا

ای خوش قد و بالای بابا ماه لیلا
از تو که مولودی منزه‌تر نباشد
با اولین لبخندهای دل‌نشینت
وقتی که هستی در کنارش غم ندارد

ای بانی عزّ و جلال و جاه لیلا
باید بخوانیمت رسول‌الله لیلا
باشد قدمگاهت زیارتگاه لیلا
دستان ما کوتاه و خرما بر نخیل است

در شهر با تو مادرت را می‌شناسند
بس که پیمبرگونه تو رفتار کردی
از خاک پای تو تَبْرک جسته مادر
مَدّاح تو ما نه خداوند جلیل است

از تو نوشتن شعر ما را ناب کرده
هر شاعری را عشق تو بی‌خواب کرده
قند دل آقایمان را آب کرده
عطرت تمام شهر را بی‌تاب کرده

حس تغزّل را نگاهت باب کرده
شب تا سحر را گرم توصیف تو هستیم
شیرین زبانی‌های تو از روز اول
در رفت و آمدها به پای تو می‌افتند

لحن مؤذن‌زاده را جذاب کرده
ابلیس را هم راهی محراب کرده

روح اذانی و نگاه حاکم تو
گیرایی هر طاق ابرویت دوباره

وقتی تو را حق سرور اصحاب کرده
کاری که چشمت با دل ارباب کرده

صدها سعید و مسلم و عابس فدایت
جدت علی با قلعه خبیر نکرده

هم یا علی ابن الحسن ابن الحسینی
مستیم از ذکر خداوندی که داری
با سجده و سجاده پیوندی که داری

هم شاهزاده عین نور و نور عینی
با دوستان آرزومندی که داری
ماه سحرهای مدینه! پایدار است

عالم فدای نام و پسوندی که داری
عاشقکش است آن طرز لبخندی که داری
در جمع سائل‌های خرسندی که داری
مثل عموهای خردمندی که داری

تو در جلال و مرتبت خیلی بزرگی
عشقی که تو باشی همه با سر می‌آیند
همراه با حاتم، سلیمان هم نشسته
هم منتهی‌الحلمی علی هم کاشف الکرب

با ذوالفقار و نقش سربندی که داری
عجاز بازوی تنومندی که داری
با ضربه‌های بی‌همانندی که داری
تکبیر خواهرهای دلبندی که داری

بوی امیرالمؤمنین از تو می‌آید
تو فتح خبیر می‌کنی و ورد لب‌هاست
دشمن توان جنگ رو در رو ندارد
خرج تو قطعاً می‌شود ای شیر میدان

نَحْنُ وَ بَيْتُ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ
أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّىٰ يَنْثَنِي
و لَا أَرَأَىٰ الْيَوْمَ أَحْمَىٰ أَبِي

(أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ
مِنْ شَبَثٍ وَ شَمَّرٍ ذَاكَ الدَّنِيِّ
ضَرَبْتُ غُلَامٍ هَاشِمِيٍّ عَلَوِيٍّ

تَاللَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعِيِّ)^۷

در حیرتم از لحن سوگندی که داری
از هر سر انگشت هنرمندی که داری

تنها رجز خواندی و دشمن زهره ترکاند
در معرکه همواره سر می‌ریزد آقا

هرکس که بدخواه تو شد کارش تمام است
در دست‌های ابر رحمت می‌درخشد

پیش تو اصلاً قد علم کردن حرام است
در جان تو صورت و سیرت می‌درخشد

از چهره‌ات نور نبوت می‌درخشد
عمامه سبز سیادت می‌درخشد
در چشم دشمن بی‌نهایت می‌درخشد
از هر کلام تو صداقت می‌درخشد
عشق به تو در این حکایت می‌درخشد
بر گردنم روز قیامت می‌درخشد
نام تو در متن زیارت می‌درخشد
در کربلا پایین پایت می‌درخشد

آیینۀ پیغمبری خُلُقاً و خُلُقاً
مانند خورشیدی فروزان بر سر تو
زیبایی و بخشندگی و حسن خُلُقَات
از تو می‌آموزیم سبک زندگی را
انگور تازه حاصل اعجاز باباست
طوق غلامی تو و ایل و تبارت
با ختم (عاشورا) به این نکته رسیدم
بانی شش‌گوشه شدی بیش از همه جا

امر اطاعت از ولایت می‌درخشد
نام علی در بین عترت می‌درخشد
در جامه سرخ شهادت می‌درخشد
امیدوارم حضرت زهرا ببخشد

در تک‌تک آموزه‌های مکتب تو
کوری چشم ابن منقذها همیشه
هر تکه‌های نامساوی تن تو
از نیزه گفتم بی‌هوا؛ لیلا ببخشد

شاعر: علی‌رضا خاکساری

مقتل فضیل

فضیل بن زبیر (متوفی قرن دوم)

- مادر علی (اکبر) بن حسین، لیلی دختر ابو مَرَّة بن عروة و قاتل ایشان مرة بن منقذ کندی بود. او به هنگام حمله و یورش این رجز را می‌خواند:
 «من فرزند حسین بن علی هستم. قسم به خانه خدا ما شایسته خویشاوندی پیامبر ﷺ هستیم.» او این سخنان را می‌گفت تا اینکه شهید گردید. درود خدا بر او باد.^۸



رحمةٌ للعالمین

شکر خدا که چشم تو ما را گرفته
حالا که کار عاشقی بالا گرفته
پایین پای مرقدت مأوا گرفته
شش‌گوشه هم با نور تو معنا گرفته
دست دلم را حضرت زهرا گرفته

حیف است دستِ خالی ما را نبینی
مهر تو را آیات باران می‌شناسد
کوچه به کوچه صبح کنعان می‌شناسد
آری دل تازه مسلمان می‌شناسد
خورشید در هر صبحگاهان می‌شناسد

هوهوی رعد و برق طوفان می‌شناسد
در ساحل نورانی‌ات پهلو گرفته
دل می‌برد از اهل جنت هم خیالت
بودند شیدای تماشای جمالت
کوثر شراب خانگی لایزال

پرواز تا اوج شکوه بی‌مثالت
بام نخست پر کشیدن‌های بالت
دیگر چه گویم از تو و خوی و خصال
می‌گفت لیلا مادرت: شیرم حلال
تنها تویی هم‌قامت عباس، آقا

عشقت میان سینه من پا گرفته
درباب دل‌ها را تو با گوشه‌نگاهی
عمریست آقا جان دلم از دست رفته
سرو رشید جنة‌المأوی ارباب
از کودکی آواره کوی تو هستم

مانند جدت رحمةٌ للعالمین
لطف تو را موج پریشان می‌شناسد
عطر تو و پیراهنت را یوسف شهر
اعجاز چشمان تو را آیه به آیه
کشف و کرامات نگاه روشنت را

خشم و خروش و هیبت را بین میدان
خورشید از شرم نگاهت رو گرفته
بالتر از حد تصویرها کمالت
صبح ازل چشمان مبهوت ملائک
می‌جوشد از خاک قدم‌های تو زمزم

کی می‌شود با بال‌های این چنینی
آنجا که بال جبرئیل آتش گرفته
خُلُقاً و خَلْقاً، منطقاً عین رسولی
وقتی که تکبیرت طنین‌انداز می‌شد
می‌ریزد از عطر نگاهت یاس، آقا

تو آفتابی، صبح عالم‌گیر داری
صد کاروان دل در تب زنجیر داری
هرگاه بر لب نغمه تکبیر داری
وقتی که در دستان خود شمشیر داری
حیدر شدی و هیبتی چون شیر داری

هر صبح بر لب نغمه تکبیر داری
با حلقه‌های گیسوی پر پیچ و تاب
از لهجات عطر خدا می‌بارد آقا
از میمنه تا میسره می‌پاشد از هم
باید برایت ذوالفقاری دست و پا کرد

پلکی بزن تا عالمی بر هم بریزد
بگذار تا باشم همیشه خاک پایت
تا که تمام عمر باشم در هوایت
یاد نبی را زنده می‌سازد صدایت
بگذار باشم زائر پایین پایت
شوق طواف مرقد شش‌گوشه دارم

از هیبت چشم تو دشمن می‌گریزد
حالا که خاکم را سرشته دست‌هایت
بال و پری می‌خواهم امشب از تو آقا
آه ای اذان‌گوی سحرهای مدینه
آفتاب کربلای حضرت عشق
عمریست از مهر تو در دل توشه دارم

شاعر: یوسف رحیمی

نوه فاطمه‌ای

نوه فاطمه‌ای نورِ دو چشمِ پدری
که تو شایسته‌تری از همگان خوب‌تری
نتوان گفت خدایی تو علی یا بشری
فصلِ یادآوری قصه شق القمری
هر نفس ریخته از لعل تو دُر و گوهری

دلبری آمده‌ای دل‌پیری با نظری
دشمن و دوست همه مُتَّفِقُ القول شدند
مثلِ جَدَّتِ علیِ عالیِ اعلائی
رَجَرَّتْ مثلِ علمدارِ حرمِ طوفانی
با اذانت دل اربابِ وفا را بُردی

به خدایی خدا آمده احمد دنیا
صاحبِ قدرتِ بازویِ علی یعنی این
مالکِ تیغِ دو آبرویِ علی یعنی این

قَسَمی می‌خورم و می‌شکنم قافیه را
خُلُق و خویِ نبی و بویِ علی یعنی این
پسرِ آرشدِ اربابِ گَرم در معنا

وَ هُوَ الْحَقُّ وَ هُوَ الْهُوِي عَلَى يَعْنِي اَيْن
اُولَيْن زائرِ بانويِ عَلَى يَعْنِي اَيْن

حسنى صورت و سیرت علوی آوازه
اُولین برگهٔ معراجِ بنی هاشمیان

گره خورده به سرِ مویِ عَلَى يَعْنِي اَيْن
علی اکبرِ نوهٔ آرشد و نامی علیست
نَفَسَشِ عَطْر و بویِ سورهٔ کوثر دارد
روی لبِ ذکَرِ مددِ حیدرِ صَفدر دارد
چَقَدَرِ اَيْن نوهٔ فاطمه نوکر دارد

چه کسی مدعی عاشقی شیرِ خداست
جُز عَلِيًّا وَلِيَّاللَّهِ تَمَامِي عَلِيست
به تنِ خود زَرِه و خوودِ پیمبر دارد
این رسول است که از خیمه می آید بیرون
همهٔ عرشِ خدا دور و بَرِ شهزاده

خیبر از جا بِگَنَدِ دستی اگر بَردارد
نذریِ روضهٔ شاه و علی اکبر دارد
تا نَفَسِ دارم علی اکبری ام وَاللَّهِ
سائلم سائلِ تو سائلِ خود را دریاب
با تو شَبهائی من و خانهٔ قَلَبم مهتاب

یک تنه ریخت به هم کاخِ یهودی ها را
خوش به حالِ پدر و مادرِ من چون پسری
از همان روزِ اَزَلِ حیدری ام وَاللَّهِ
پیشِ پاهایِ ضریحِ تو نشستم ارباب
بی تو هر روز شود زندگی ام تیره و تار

تشنه ام تشنهٔ روضه نَكْنِيذَمِ سیراب
طاقِ نصرت زده ام رفته دلم تا سرداب
اَلْسَلَامِ اِي لِبِ خَشَكِيذَهٔ ارباب و رباب
تکیه کُنِ مَنْتَقَمِ شاهِ کَرَمِ بر کعبه

نکند یک نَفَسِ از صحنِ شما دور شوم
می رسد نیمهٔ شعبان و دلم می گیرد
بهترینِ ذکَرِ شَبِ نیمهٔ ماهم این است
باز هم ذکَرِ حسینِ ابنِ علی و ندبه

شاعر: حسین ایچانی

مهتاب آمد

روحش از سلسله‌ها آزاد است
دل که دل نیست، حسین آباد است
حیدری، شیر نری آورده
ام لیلا پسری آورده
باز خورشید جهان تاب آمد

پسر اول ارباب آمد
بستانند ز رویش توشه
قبر باباش شود شش‌گوشه
در علی بودنش اکبر گشته
گاه علی، گاه پیمبر گشته

شان تنزیل صفاتش شد وحی
آیه آیه کلماتش شد وحی
کارش از اهل حرم دلبری است
تا دم مرگ علی اکبری است
برو میدان ولی آهسته علی
جان ارباب به تو بسته علی

شیعه وقتی که امامش شاد است
تا که شش‌گوشه دل کرب بلاست
نخل زهرا ثمری آورده
از چه رو شیعه چنین مجنون است
بنویسید که مهتاب آمد

این خبر مشتلوق قیمتی است
باید امشب همه خوشه خوشه
این جگرگوشه پسر آمده تا
این پسر کیست که برتر گشته
این امامت و رسالت زاده

لحظه لحظه جلواتش شد وحی
بنویسید که این شبه نبی
جلواتش همه پیغمبری است
چیست در کنه وجودش که حسین
ای به حق بسته ز خود رسته علی
می‌دهی جان ولی یادت باشد

شاعر: امیر عظیمی

مرآت کبریا

بر لب زدم به نیت تر کردن گلو
 بابی ز عشق وا شد از این دل به سوی او
 اُدخل الی الحرم که شده وقت گفتگو
 با اشک دیده وقت سحر ساز یک وضو
 تا از غبار مقدم او یابی آبرو

قدری می طهور ز ته مانده سبو
 تا آتش و شراره آن بر دلم نشست
 دیدم صدای هاتفی از غیب می رسد
 بالا بزن به عزم تقرب تو آستین
 صورت بمال بر حرم و خاک پای یار

بی خود ز خویش گشته فقط از علی بگو
 مستانه رو به روی حرم سجده جایز است
 تسبیح اشک پاره شد و دانه دانه شد
 دریای گریه هام عجب بی کرانه شد
 دیدم که صاحبش پسری ناز دانه شد

بر منبری ز تور نشین، وصف عشق کن
 امشب فقط به سوی حرم سجده جایز است
 با یک سلام دل به هوایت روانه شد
 بر روی آب عکس ضریحی کشیده ام
 گشتم دخیل گوشه ای از گشتی نجات

با عطر سیب موی کمند تو شانه شد
 این روزها نبودن زهرا بهانه شد
 دردی نبودنت به دلم جاودانه شد
 قنداقه تو کعبه سیار خانه شد
 عاشق کُش است یک سحری شرح حال تو

از جانب بهشت نسیمی وزید و بعد
 بر بوسه های ممتد مولا ز صورتت
 آهسته گفت گریه کنان آیین فاطمه؟
 تو آمدی و دوباره پیمبر ظهور کرد
 نازم به این جمال و کمال و خصال تو

بَدْرُ الْمُنِيرِ عَشْقُ رُحِ مِصْطَفَائِيَّاتِ
 بر شکل راه رفتن خیرالنسائیات
 نازم به بخشش و کرم مجتبیائیات
 من را کشانده جلوه ناز القرائیات
 دل داده پای زمزمه ربنائیات

مرآت کبریاست جمال خدائیات
 چشم تمام اهل حرم خیره می شود
 کردی حقوق حضرت استاد را ادا
 گم کرده راه بودم و تا خانه کریم
 صاحب دعا حسین، مُریدانه تا سحر

با این وجود غرق به نور و خدائیات
إِبْنُ الْحُسَيْنِ لیلی لیلای کربلاست
پا در رکاب می‌کنی و حیدری علی
آئینه‌دار صورت پیغمبری علی
از بس که قد کشیده‌ای و محشری علی

الگوی هر چه عابد الله می‌شود
بِئِنْ خَطُوطِ رُوی جبینت پُر از خداست
گیسو به باد می‌دهی و دلبری علی
ابرو نهان کن از نظر خیره حسود
قامت نگو قیامت زهراست قامتت

غرق عبادتی و خدا منطری علی
شهزاده حرم علی‌اکبری علی
همنام شهریارِ عرب حیدری علی
ای هم‌نشین حضرتِ عباس اکبرا
کارِ دلم چو زلفِ تو پیچیده درهم است

گرم طوافِ روی تو آلِ بوتراب
وصف تو این بس است که وقت تجلیات
در کربلا تجلیِ فتاح خیرری
برقِ عرق به روی تو الماس اکبرا
از باده تو مستی دل‌ها فراهم است

این قطره اشک‌ها چو سپاهی منظم است
وصف تو امتداد رسول معظم است
ریحانه بهشت بگویم به تو کم است
خونین شدن به پای تو سِرِّ مُحَرَّم است

لشگر کشیده‌ام به هواخواهی‌ات علی
تو وارث تمام اولوالعزم‌ها شدی
ترکیبی از حسن و حسین است زوی تو
من نذر کرده‌ام که بمیرم برای تو

تصویر دست و پا زدن تو مجسم است
دنبال تکه‌های تنت با قدی خم است
فریادهای یا ولدی، نامنظم است
فردا تو را میان عبا جمع می‌کند

هر جا که حرفِ پیر جوان مُرده می‌شود
بالای نعش تو پدرت پیر شد علی
دیدند همچنان بدن پاره پاره‌ات
امروز قدرتی به صدا جمع می‌کند

شاعر: قاسم نعمتی

یا علی اکبر علیه السلام

صرف کن بر لب من خواهش فهمیدن را
بنویسید غلام علی اکبر من را
قحط عشق است، ولی دلبری‌ات ما را بس
از لب شهید بهارانه شکوفا می‌شد
در تو صد یوسف گم گشته هویدا می‌شد

با تو لبخند مسیحای پیمبر تازه ست
در تو دیده ست هر آنچه به پیمبر دیده ست
آینه مانده علی، یا علی اکبر دیده ست
شعر لالایی تو قسمت میکائیل است
حسنی هستی و معیار کرامت داری

بر سر گم شدگان دست عنایت داری
پدرت بند دلش بند به جانت بوده
خانه‌ات در قرقِ خندهٔ مهمان‌ها بود
گرم آغوش تو مأوای پریشان‌ها بود
چشم‌هایت غزلی فوق بیان‌ها شده بود

خواب دیده است مسلمان شده در پای نبی
ناگهان شهر نشان داد تو را جای نبی
اشهدُ اَنَّکَ پیغمبری‌ات را عشق است
چون ابالفضل تو هم قبلهٔ حاجات شدی
بر لب خواهش ما ذکر مناجات شدی

واژه‌ها در هیجان‌اند علی گفتن را
ای که واداشته مدحت به سخن دشمن را
از هیاهوی جهان نوکری‌ات ما را بس
مثل یک شیشهٔ عطری که درش وا می‌شد
چشم یک شهر به تو گرم تماشا می‌شد

آمدی سهم پدر شادی بی‌اندازه ست
چشم عالم مگر از روی تو بهتر دیده ست؟
یا که در چشم تو پیغمبر دیگر دیده ست
تاب گهوارهٔ تو روزی جبرائیل است
از دو سر سلسله توفیق سیادت داری

چون ابالفضل هر آئینه شهامت داری
از مزامیر جهان لحن اذانت بوده
آتش بام تو فانوس بیابان‌ها بود
دست بخشندهٔ تو مصدر احسان‌ها بود
شعر بخشندگی‌ات ورد زبان‌ها شده بود

آمده مرد مسیحی به تماشای نبی
هست در او عطش دیدن سیمای نبی
مستِ مبهوتِ علی اکبری‌ات را عشق است
هم جوار پدرت مقصد میقات شدی
نفس طاهایی و بی معجزه اثبات شدی

در بنی‌هاشمیان مظهر احساسی تو
 سر تعظیم تو در پیش پدر دیدنی است
 چرخش تیغ به دست چقدر دیدنی است
 آیه‌های رجزت داغ‌تر از شمشیر است
 گردباد است چنین پا به رکابت باشد

صولت مصطفوی پشت نقابت باشد
 کوه با چرخش تیغ ز کمر می‌شکند
 گره خورده ست نگاهت به نگاه پدرت
 تیغ ابروی کجت بود سپاه پدرت
 ناامیدانه نگاهی ز پیات می‌دوزد

ای که ممسوس خدایی کمی آهسته برو
 بر دلم عقده گشایی کمی آهسته برو
 می‌روی و پدر پیر زمین خواهد خورد
 از نسیم تن تو دشت گلستان شده است
 پدرت زائر این پیکر بی‌جان شده است
 اولین داغ حرم آینه یاس شده

کاشف الکر ب مسیحایی عباسی تو
 طرز جنگ‌آوریات وقت خطر دیدنی است
 بر لب دشمن تو آینه مفر دیدنی است
 در کمان خم ابروت هزاران تیر است
 دشت در سیطره چنگ عقابت باشد

لشکر سنگ‌دلان خانه‌خرابت باشد
 چقدر گردش چشمان تو سر می‌شکند
 سایهات مثل ابالفصل پناه پدرت
 رفتی و رفت به دنبال تو آه پدرت
 دست بر اشک محاسن زده و می‌سوزد

پیری‌ام را تو عصایی کمی آهسته برو
 دلبر کرب و بلایی کمی آهسته برو
 زخم از خنده این قوم لعین خواهد خورد
 جای‌جای بدنت فرش بیابان شده است
 ارباباً اربایی تو سهم جوانان شده است
 ملتهب‌تر ز همه غیرت عباس شده

شاعر: حسن کردی

قله‌نمای عشق

هر جا که حرف سوز بیاید گداز هست
 هر جا که حرف مأذنه باشد نماز هست
 در آسمان نماز جماعت درست شد
 باید گدا شویم تماماً گدای عشق
 قبله رسیده است به پایین پای عشق

پایین پای شاه همان عرش اعظم است
 با یک حضور شاهد حرف پدر شدی
 با جلوه‌های احمدی‌ات رهگذر شدی
 پیغمبر همیشه دل‌تنگی حرم
 طعم شراب ناب چشیدی به یک نگاه

هرچه ندیده بود تو دیدی به یک نگاه
 این شیرۀ دل است به جانت بکش سریع
 تطهیر شاهدست تویی انما ترین
 ماییم خاک پای شما! خاک پا ترین
 تو یا حسین و یا حسن ما شدی علی

پشت سر امام نیابت چه دیدنی ست
 بر قامت ردای خلافت چه دیدنی ست
 سیاسی‌ها فدای سیاستمداری‌ات
 سایه بگیر بر سر ما آفتاب باش
 عمه سوار محمل اگر شد رکاب باش

هر جا که حرف ناز بیاید نیاز هست
 هر جا که حرف چاره شود چاره‌ساز هست
 گفتیم اذان و زود قیامت درست شد
 امشب خوش است رفتن زیر عباى عشق
 دل را سپرده‌ایم به قبله‌نمای عشق

هرکس سرش به پای حسین است اعلم است
 عیسی به خواب آمد و تو جلوه‌گر شدی
 در مسجدالنبی تو نبی دگر شدی
 سنگی بزن به شیشه دل‌تنگی حرم
 از بین سنگ تاک کشیدی به یک نگاه

از مسجدی به باغ رسیدی به یک نگاه
 انگور را به دین لبانت بکش سریع
 تو مصطفای طایفه‌ای مصطفی‌ترین
 ای لطف دست‌های شما هل اثنی‌ترین
 امشب تمام روح و تن ما شدی علی

در پیکر وقار نجابت چه دیدنی ست
 اقرار دشمنان به مقامت چه دیدنی ست
 ارث از علی گرفت وجود بهاری‌ات
 امروز با نقاب نیا بی‌نقاب باش
 حالا که شعله‌ایم کریمانه آب باش

پله برای رفتن این بانوان شود
حالا اذان بگو که زمان شهادت است
دل کندن از پیمبر خیمه مصیبت است
چه دیده‌ای که از دل من دل بریده‌ای
از بغض نیزه‌ها صد و ده تا ببینمت

زانو خوش است یاور این بازوان شود
طرز نگاه کردن بابا به حسرت است
دور و برت به خیمه زنها قیامت است
با انقطاع از همه دامن کشیده‌ای
می‌ترسم اینکه پخش به صحرا ببینمت

هر جا سرم بچرخد و هر جا ببینمت
رحمی به حال من کن و کم دست و پا بزن
آرام بندبند تنت را جدا کنند
با هلهله نگاه به احوال ما کنند
انگشت دست لازم اگر شد به من بگو

با زخم‌های پهلوی زهرا ببینمت
در وقت احتضار پدر را صدا بزن
دلواپسم که تیر در این سینه جا کنند
جسم تو را حواله به کهنه عبا کنند
خون لخته‌ای مزاحم اگر شد به من بگو

شاعر: سید پوریا هاشمی

ترجمه الإمام الحسین علیه السلام (طبقات اکبری)

محمد بن سعد کاتب واقدی (متوفی ۲۳۵ هـ ق)

- پس فرزند حسین، علی اکبر با پدرش در کربلا کشته شد و نسلی از او باقی نماند.^۹
 - چون خبر شهادت مسلم و هانی (در منزل زباله) به امام حسین علیه السلام رسید فرزندش علی اکبر علیه السلام به پدر عرض کرد: ای پدر از همین جا برگردیم، همانا اهل کوفه اهل (تیرگی دل و) حيله و کم وفایی اند و به شما هیچ وفا نمی کنند.^{۱۰}
 - مردی از شامیان **علی بن حسین (اکبر)** را فراخواند و گفت: «تو را با امیرالمؤمنین (یزید) پیوند نزدیک و خویشاوندی است. اگر خواهی تو را امان می دهیم و هر جا که دوست داری، برو.»
- علی اکبر پاسخ داد: «خویشاوندی نزدیک با رسول خدا برای رعایت شایسته تر از خویشاوندی با ابوسفیان است.» سپس علی اکبر بر او حمله کرد و این رجز را می خواند: «من علی پسر حسین بن علی هستم. سوگند به خانه خدا ما از شمر، عمر بن سعد و پسر زیاد به پیامبر سزاوارتریم.»
- مردی از قبیله «قیس» بنام مرة بن منقذ بن نعمان بر علی اکبر حمله کرد و بر او نیزه زد. (فطعنه) او را درحالی که زخمی بود، از زمین برداشتند و نزدیک پدرش بردند. حسین علیه السلام فرمود: «پسرم تو را کشتند، پس از تو خاک بر سر این جهان باد.» پس او را در آغوش کشید (و **صَمَّه أبوه الیه**) تا درگذشت. در این هنگام حسین علیه السلام به خداوند عرض کرد: «بار خدایا! ما را فراخواندند که یاری دهند؛ نه تنها یاری ندادند که ما را خوار کردند و کشتند. بار الها! باران آسمان را از ایشان بازدار و آنان را از برکت های زمین محروم کن و اگر ایشان را روزگاری

مهلت و نعمت می‌دهی، پراکنده و گروه‌گروهشان فرما و زمامدارانشان را از آنان هرگز خشنود مدار.»^{۱۱}

- و نیز می‌نویسد: «اما علی‌اکبر فرزند حسین علیه السلام با پدرش در کنار نهر کربلا کشته شد و نسلی از او باقی نماند.»^{۱۲}



نوه ارشد مولا

عاشقی حرفِ ما و دلبر بود
 دلم از کودکی کبوتر بود
 که پُر از چشمه‌های کوثر بود
 دستِ من بود و لطفِ ساغر بود
 کارِ پیمان‌های آخر بود

دیشب از عشق، چشمِ من تر بود
 دل گم گشته‌ام مرا می‌برد
 تا سرِ کوچۀ خدا رفتم
 چشمِ من بود و دامنِ ساقی
 من ز هوش و دلم ز دستم رفت

هم خدا، هم حسین مستِ تواند
 خیره کن چشم‌های دنیا را
 بس که چشمت ربوده دل‌ها را
 می‌دهی عطرِ نامِ زهرا را
 می‌بری رونقِ مسیحا را

کارِ دل، کارِ عشق دست تواند
 باز کُن چشمِ عالم‌آرا را
 نخوری چشمِ ای تو چشمِ حسین
 نوه ارشدِ امیرِ عرب
 ای علمدارِ دومِ این قوم

تا ببیند دوباره طاهّا را
 رویِ دوشش گرفت دریا را
 می‌برد دودمانِ لیلا را
 یوسفِ خانواده ارباب
 تا بریزیم سر به سرورِ ات

آرزوی حرا دو رکعتِ توست
 صخره‌ای موج را به هم کوبید
 پیرِ سجاده‌هایِ مادرِ تو
 سیبِ سرخی و زاده ارباب
 جلوه‌ای کُن به رسمِ دلبری‌ات

یوسف آمد برای نوکری‌ات
 با خیالِ رُخِ پیمبری‌ات
 ماتِ اعجازِ تیغِ حیدری‌ات
 به فدایِ شکوهِ کوثری‌ات
 امشب ارباب ما پدر شده است

درِ بازارِ بردگان وا شد
 کعبه افتاده است دُنبالت
 تو علی هستی و علی مانده
 چقدر مثلِ فاطمه هستی
 آمدی عشق در به در شده است

شاه زاده امیر میدان‌ها
نفس دشت‌ها بُریده ز تو
کوه‌ها خاکِ پایِ تن تنهات
به علی رفته‌ای در اوجِ نَبَرَد
زهره‌ها را دریده‌ای یعنی

از امیران کربلا هستی
گره‌ای تا زدی دو آبرو را
همگی قبرِ خویش را کَنَدند
تیغِ رقصید و آسمان بشنید
طپشِ قلبِ خیمه‌ها آمد

آمدی تا پس از عمو گیری
از می عشق باده‌ای داریم
روشنی‌های آسمانِ حسین
روی چشمِ تو آبروانِ پدر
آه! داوود حضرتِ ارباب

بعدِ آوایِ دلنشینِ تو بود
قُوتِ زانوانِ بابایی
مادرت هیچ، بینِ بُهتِ حرم
از نگاهت عزیزِ زهرا سوخت

مثلِ عباسِ مردِ طوفان‌ها
تند بادِ شگفتِ جولان‌ها
شاه بیتِ لبِ رجزِ خون‌ها
می‌زنی خنده بر پیریشان‌ها
هیچ کس نیست بین میدان‌ها

چقدر شکل مرتضی هستی
به هم آمیختی تو شش سو را
تا که دیدند تیغ و بازو را
ضربه‌ات را صدایِ هوهو را
تا گشودی سپاهِ گیسو را

پایِ محملِ رکابِ بانو را
وَه چه اربابِ زاده‌ای داریم
ای نشانی بی‌نشانِ حسین
رویِ دوشِ تو گیسوانِ حسین
ای اذانِ گویِ کاروانِ حسین

نوبتِ گفتنِ اذانِ حسین
ای مسیحاترین جوانِ حسین
رَفْتَنْت می‌بَرَد توانِ حسین
رفتی از رفتنِ تو لایلا سوخت

شاعر: حسن لطفی

هر نفس نغمه هو

لب خود غنچه نکن سر مگو می‌ریزد
نزد جعد سمن آرای تو مو می‌ریزد
آخر از ناحیه پلک، سبو می‌ریزد
سمع، مستانه پی گفتن یک یا رب توست

گره از ناحیه زلف چمن باز کند
خواست از خاک زمین تا که دهن باز کند
خیزد از جا تن من بند کفن باز کند
آنچه خوبان همه گفتند تو بودی به خدا

بهر بوسیدن دست تو دعا می‌آید
تاج شاهی به تو با رنگ طلا می‌آید
خود به خود بوی خوش کربلا می‌آید
جبرئیل آمد و یک بوسه گرفت از دهن

هوش من نزد لب میل پریدن دارد
چه قدر ناز نگاه تو کشیدن دارد
دل من تا حرمت شوق رسیدن دارد
نام تو می‌برم این ختم کلام است مرا

ای که از هر نفس نغمه هو می‌ریزد
یوسف مصر که ناز از دم او می‌ریزد
دیده مگشا که خدا بر دل ما رحم کند
چشم خمخانه به خمیدن جام لب توست

بلبل طبع من آر لب به سخن باز کند
قمر آمد به کنار تو خجالت زده شد
تو ز قبرم مگذر محض رضای همه چون
دل ز شمس و قمر و لیل ربودی به خدا

باز کن در که گدا پشت گدا می‌آید
همه خلق گدایند و به تخت ملکوت
تو اگر زلف رها سازی و بر باد دهی
وقت ایجاد، ز لبخند لب خوش‌سخت

بشنو این نکته که این نکته شنیدن دارد
یک نگاهی، نظری، گوشه چشمی بنما
جان عباس بیا تذکره را امضا کن
مرغ جلد توام و بام تو دام است مرا

شاعر: جعفر ابوالفتحی

کریم بن کریم

زمینیان ز شعف، بال و پر درآوردند
ز دشمنان و حسودان پدر درآوردند
رسیده بر دل یعقوب، بوی پیرهنی

ببین چه فیض عظیمی نصیب لایلا شد
با قدوم علی خوش به حال دنیا شد
به مردهای یهود مدینه لعنت باد

نگاه من به دل آسمانی‌اش باشد
دلم که خوش به دل و دلستانی‌اش باشد
علی‌اکبر و ارثی که می‌برد ز حسن

جهان چو برکهٔ ناچیز و آبشار است او
به فصل زرد خزان دلم بهار است او
علی شبیه پیمبر، علی شبیه علی است

به وقت جود لطیف است، مثل الماس است
علی به حضرت زهرا عجیب حساس است
چقدر نام علی بر دلم اثر دارد

به معركة بزند، غرّشش چنان شیر است
دلم به زلف علی‌اکبر، از ازل گیر است
بیا خودت ببر و خوب سر به راهم کن

ملائکه همه از خاک سر درآوردند
ز نور حیدر و زهرا، پسر درآوردند
دوباره اسم علی گشته ورد هر دهنی

خبر دهید به عالم حسین، بابا شد
جمال روی پیمبر دوباره پیدا شد
به چشم‌های حسود مدینه لعنت باد

جوانی‌ام همه نذر جوانی‌اش باشد
امید من به همین میزبانی‌اش باشد
مدینه مشعل اکرام، می‌شود روشن

کریم بن کریم است، سفره‌دار است او
نبی، علی و حسن، فاطمی تبار است او
علی به خاک زمین، مثل آفتاب جلی است

علی به وقت نبردش شبیه عباس است
ز نسل فاطمیون است، غنچهٔ یاس است
علی علی به لبم مزهٔ شکر دارد

رشادت از سر مزگان او سرازیر است
برای دشمن حیدر چو تیغ شمشیر است
بکش به روی دلم تیغ را، تباهم کن

جوآنم و دو سه تا آرزو به دل دارم
یکی سپردن جانم به ساحت یارم
رفیق خوب و صمیمی ما تویی آقا

گره فتاده به کارم، ببین گرفتارم
یکی وصال حرم، بارگاه دلدارم
همیشه یار قدیمی ما تویی آقا

شاعر: پوریا باقری

یا علی اکبر علیه السلام

باید که دید روی تو را با حسین را
هر شب علی علی شده لالا، حسین را
ارباب ما شنیدن بابا حسین را
می‌کند همه حتی حسین را

باید شنید از دو لب یا حسین را
از آن شی که خنده زدی در میان مهد
با هیچ چیز عالم عوض، نه نمی‌کند
هر پنج وعده تا که اذان تو می‌رسد

باید که دید وقت تماشا حسین را
گویا گرفته حضرت زهرا حسین را
دیوانگان حضرت ارباب زاده‌ایم
روزی که حلقه می‌زدم اما دری نبود

این‌سان که خیره‌خیره تو را می‌کند نگاه
طوری به روی دامن زینب نشسته‌ای
باغ بهشت را گرو باده داده‌ایم
روزی که بال می‌زدم اما پری نبود

حل می‌شدم درون می و ساغری نبود
مستانه نعره می‌زدم و حنجری نبود
غیر از حسین آینه دیگری نبود
وقتی که بود جلوه بالاتری نبود

روزی که باده عربده می‌زد حریف کو؟
روزی که در میان تمامی عقل‌ها
روزی که عشق بود و خداوند عشق را
دیدم حسین بود و حسین و حسین هم

می‌خواستم که سر بدوانم سری نبود
ما را صدا زدند و علی‌اکبری شدیم
بیچاره می‌کنی ز پات آفتاب را
داری ز بس که چهره ختمی مآب را

می‌خواستم که دل بسپارم نیافتم
آن روز لطف حضرت حق حیدری شدیم
وقتی که باز می‌کنی از رخ نقاب را
انگشت بر لباند تمامی قاب‌ها

آورده در حضورِ تو اُمُّالکتاب را
آورده‌ای هزار دَمِ مستجاب را
وقتی سلام می‌کنی عالی‌جناب را
تا دست می‌کشی سر و یالِ عقاب را

وقت نبرد تیغِ علمدار می‌شوی
با دیدنِ تو ای نفسِ ذوالفقارها
یک صحنه از حضور تو در تار و مارها
یک تن نبود دور و بَرَت از فرارها

صدها هزار دست و سرِ نابکارها
شمشیر تو که زهره دَرَد از شکارها
عباس، وقتِ دیدنِ این کارزارها
هر یوسفی که یوسفِ لایلا نمی‌شود

جبریل هم گمان کنم اینجا مُرَدَد است
شُکرِ خدا برای گره‌های کورِ ما
چشم پدر ز شوق و شعف برق می‌زند
میدان برایِ عرضِ ادب سجده می‌کند

تو حیدری که آمده تکرار می‌شوی
در خاک می‌روند تمامِ سوارها
حتی هنوز بین دلیران زبانزد است
تو می‌زدی به سینۀ لشکر ولی چه سود

تیغِ تو چرخ می‌زند و چرخ می‌زند
از نازِ ضربِ شصتِ تو بد مست می‌شود
از نازِ ضربِ شصتِ تو تکبیر می‌کشد
نامت حماسه‌ای ست که پیدا نمی‌شود

شاعر: حسن لطفی

عشق خدا

سینه از عشق خدا لبریز شد
لحظه‌ها مان بس طرب انگیز شد
کو به کو روشن، چراغِ آویز شد
دیگ رحمت آمده امشب به جوش

باده در جام دلم سرریز شد
فصل اندوه و غم و غصه گذشت
عرش حق آئینه بندان، فرش نیز
جرعه‌ای از بادۀ ساقی بنوش

ذره و وصف ز بیضا عجا
 نم و توصیف ز دریا عجا
 همه گفتند خدایا عجا
 مهر بی‌پایان دل آمد خدا

تا کشم تصویر زیبای دگر
 چون پیمبر یا که مولای دگر
 آمده امشب مسیحای دگر
 او علی سر تا به پا پیغمبر است

گوئیا که محشری برپا شده
 صحبت از لیلای این لایلا شده
 شادمان در آن طرف زهرا شده
 چون خدا بر او عطا کرده پسر

سروری را می‌سزاید چون تویی
 حق‌تعالی می‌ستاید چون تویی
 رفته و بالا نیاید چون تویی
 کار ما بسته به یک امضای تو

می‌برد دل از امیرالمؤمنین
 روشن از نورش یسارست و یمین
 حلقه سبز امامت را نگین
 هدیه بر حیدر پیمبر داده است

سینه و طور تجلا عجا
 قطره و وصل به دریا نه عجب
 تا که دیدند رخ چون نبی‌اش
 یوسف کنعان دل آمد خدا

می‌زنم امشب ز مینای دگر
 آمده حسن خدای لم‌پزل
 سر زده موسی ز طور دیگری
 نام زیبایش چو نام حیدر است

خانه خون خدا غوغا شده
 ام لایلا زاده لایلا، هر طرف
 این طرف مسرور گردیده علی
 کوری چشم حسودان شد پدر

مادر گیتی نزاید چون تویی
 ناتوان باشد بشر در مدحتان
 آفتاب از شرم رویت در حجاب
 ای قیامت آن قد و بالای تو

یک نظر بنشین جمالش را ببین
 برق لبخندش گرفته شهر را
 نجل زیبای ولایت را ثمر
 خالق اکبر که اکبر داده است

طاق محرابم خم ابروی تو	ای طواف من به گرد روی تو
عالمی گردیده مست بوی تو	تو مطهر زاده‌ای مولای من
آمدم با قلب پر خون سوی تو	باب حاجات همه بر من نگر
قطره‌ای ما را شراب ناب ده	لحظه‌ای گیسوی خود را تاب ده

شاعر: هیلاد یعقوبی



نسب قریش

مصعب بن عبدالله زبیری (متوفی ۲۳۶ هـ ق)

- حسین بن علی علیه السلام فرزندی به نام علی اکبر داشت که در کربلا با پدرش کشته شد. اسم مادرش لیلی بنت اُبی مرّة بن عروّة بود و نام مادر لیلی، میمونه بنت اُبوسفیان بود.
- مردی از اهل عراق (روز عاشورا) علی اکبر را خواند و او را دعوت به امان نامه کرد و گفت: «تو رعایت خویشاوندی (با یزید بن معاویه) را کن که تو را امان دهد».
- علی اکبر علیه السلام فرمود: «قرابت رسول الله صلی الله علیه و آله سزاوارتر است به اینکه مراعات شود»؛ سپس حمله کرد و این رجز را خواند: «من علی فرزند حسین فرزند علی هستم، قسم به خانه خداوند ما نزدیکتر به پیامبر صلی الله علیه و آله هستیم، از شمر و شبت و عبیدالله بن زیاد».
- پس مرّة بن منقذ بن نعمان که از طایفه عبدالقیس بود به او حمله کرد و نیزه ای به او زد. پدرش حسین علیه السلام او را در بغل گرفت تا رحلت کرد و حسین علیه السلام چنین گفت: «پس از تو خاک بر سر دنیا باد».^{۱۳}
- ابو مرّة بن عروه با میمونه دختر ابوسفیان ازدواج کرد که لیلی متولد شد؛ پس حسین بن علی علیه السلام با او ازدواج نمود که علی بن الحسین علیه السلام به دنیا آمد؛ و مادر میمونه، لبابه بنت ابی العاص بود.^{۱۴}

کوی عشق

مُسَلِّطَر به انگشترشناسی ست
گدا اینجا بَری از سرشناسی ست
یقیناً خبره در دلبرشناسی ست
که توحید عین پیغمبرشناسی ست

مقام عالی حیدرشناسی ست
که قرآن مُصَحَّف کوثرشناسی ست
شروعش از علی اکبرشناسی ست
(عَلَىٰ بِنِ الْحُسَيْنِ بِنِ عَلِيٍّ) بود

خود پیغمبر است این شاهزاده
شُکوه محشر است این شاهزاده
ز یوسف بهتر است این شاهزاده
بجز جَدِّش سر است این شاهزاده

که دژه پرور است این شاهزاده
حُسن دیگر است این شاهزاده
ز بس جنگ آور است این شاهزاده
(حسین بن علی) او را سْتوده ست

که اعداد از شمارش، شرمسارند
به خاک پای او سر می گذارند
که در بُرندگی چون ذوالفقارند
چه اسراری درون خویش دارند

کسی که سُغَل او گوهرشناسی ست
به گُمنامان کوی عشق سوگند
کسی که دل ز دستش می رود سخت
به آیات شریف (قُلْ هُوَ اللَّهُ)

یقیناً اوج پیغمبر شناسی
تدبیر کن، در عمق آیه هایش
مسیر معرفت اندوزی ای دوست
کسی که حُسن در او مُنْجلی بود

حُدا را مَظْهر است این شاهزاده
(قیامت کرده با آن قَدِّ و قامت)
نمی گویم فقط در خَلْق و خُلُقش
که از کُلِّ رسولان اُولُو الْعَزْمِ

مُشخص می شود از سُفره داریش
در چشم حسن که خود حسین است
عمو تکبیر می گوید برایش
چونان حیدر که شعر از او سُروده ست

فضیلت هایش آن سان بی شمارند
بزرگانِ مَلْک، چون پادشاهان
دو ابرویش دو تا تیغ کشیده ست
پرس از دل که چشمان سیاهش

چقدر اسم علی را دوست دارند
 علی‌ها ذوب در پروردگارند
 پسرهای حسین (آئینه دارند)
 (صراط‌المستقیمى جز علی نیست)

خدا می‌داند اهل‌البیت ارباب
 به هر سِن و به هر وضع و به هر حال
 علی مُرتضی را، در دو عالم
 به عرش دل مُقیمى جز علی نیست

اگر باشد جز آب آور نباشد
 کسی از شاهزاده سر نباشد
 (که حرف عشق در دفتر نباشد)
 به دنبالش دل مادر نباشد

کسی مثل علی‌اکبر نباشد
 بجز عباس در شأنِ سِقَايَت
 نشد در شأن او بنویسم از او
 الهی رفت اگر فرزند میدان

نصیب خواهری مضطر نباشد
 گل سُرخى چنین پرپر نباشد
 دگر این اکبر آن اکبر نباشد
 حسین بن علی را پیر دیدند

الهی که غم مرگ برادر
 الهی پیش چشم باغبانى
 پدر بالای بالینش به خود گفت
 جوانان از حرم وقتى رسیدند

شاعر: محمد قاسمی

شب عشق است

به مدینه برسانید سلام ما را
 تا بنوشد قدحی از می این صهبا را
 تا ببوسد کف پای نوهُ مولا را
 تا ببینند جمال پسر لیلا را

شب عشق است بیارید همه دل‌ها را
 آسمان خاک‌نشین در میخانه شده
 ماه امشب به زمین آمده با عشق و جنون
 یوسفان، ماه رخان، از پی هم می‌آیند

خاک زیر قدم عشق بنی الزهرا را
بیشتر از همه کس برده دل سقا را
امشب از راه، اذان گوی حرم می‌آید
بیشتر نیست ز پیغمبر اگر، کمتر نیست

عمویش گفت روی دستِ علی‌اکبر، نیست
علی آمد که بدانند حسین ابتر نیست
این چنین گل‌پسری قسمت هر مادر نیست
هیچ دستی به جز این دست گداپور نیست

محشر بی علی‌اکبر به خدا محشر نیست
هرکسی پا به رکاب نوۀ حیدر نیست
عرش هم سجده کند به قد و بالات علی
روح او جان جهان است و جهان جان است

نفسش باد صبا، چشم ترش باران است
پیش او قیمت یوسف چقدر ارزان است
چقدر این نوۀ فاطمه خوش‌الحان است
شرح و تفسیر کمالش خود (المیزان) است

دستها سرخ شده یا که حنابندان است
هشتمین بانی شب‌های محرم آمد
لشگر از رزم تو بی‌چون و چرا می‌لرزد
آسمان، خاک، زمین، آب، هوا می‌لرزد

به سوی عرش تبرک ببرند از امشب
خنده‌های علی‌اکبر روی دستان حسین
شب میلاد شده موج کرم می‌آید
هیچ کس از علی‌اکبر به خدا سرترا نیست

تا که چشمان خودش را به عمویش واگرد
علی آمد که به لایلا همه تعظیم کنند
این چنین گل‌پسری قسمت هر بابا نیست
دست او سفره اگر پهن کند می‌بینی

عالم بی علی‌اکبر به خدا عالم نیست
جای دارد که به هر ثانیه حسرت بخورد
به جنون می‌رسد عالم ز تماشات علی
خاک زیر قدمش تاج سر شاهان است

دلش آئینه وحی است و جمالش قرآن
پیش او قیمت نوکر چقدر می‌ارزد!
تا که می‌گوید اذان عرش به خود می‌گوید
قطره‌ای از سکناش، وجناتش دریا

شب میلاد علی بس که همه کف زده‌اند
علی اول ارباب دو عالم آمد
موقع هوهوی تو ارض و سما می‌لرزد
تو اگر (نصر من الله) بگویی به خدا

تو به میدان بزنی کربلا می‌لرزد
 شنوا هیچ، تن ناشنوا می‌لرزد
 بدن نحس تمام رقبا می‌لرزد
 عرش هم زیر قدم‌های شما می‌لرزد

تو علی‌اکبر اربابی و عشق همه‌ای
 موقع حملۀ شاگرد علمدار آمد
 همه گفتند به هم احمد مختار آمد
 زهره‌ها آب شد از آن طرف آمار آمد

فکر کردند همه حیدر کرار آمد
 زیر پاهای عُقاب تو به اجبار آمد
 ملک‌الموت دگرباره به احضار آمد
 همه در پنجه تیغ تو گرفتار شدند

کینه و بغض علی باز به دل‌ها آمد
 بعد از آن موقع لرزیدن دل‌ها آمد
 اشک هم در دل دیده به تماشا آمد
 نیزه‌ها پشت سر هم همه بالا آمد

لحظۀ گریه و خم گشتن بابا آمد
 عمه‌ات هم وسط لشکر اعدا آمد
 پیکرت را نه، کمی بال و پرت را بردند

مثل عباس، تو با سبک علی می‌جنگی
 نعره در خاک بزن تا که ببینی اصلاً
 تو اراده بکنی تیغ اگر برداری
 تو و عباس که یک‌باره به میدان بزنی

هم علی هستی و هم احمد و هم فاطمه‌ای
 تو به میدان زدی و لحظۀ ایثار آمد
 پیرمردان همگی جنگ رها کردند و
 ناگهان نام علی لبت صاعقه زد

آن‌چنان چرخش تیغ تو سرانداخت زمین
 داشت دشمن ز رجزخوانی تو در می‌رفت
 مثل آن روز که حیدر به دل خیبر زد
 باجگرها همه‌شان بی جگر و خوار شدند

یا علی گفتی و کفر همه بالا آمد
 تیغی از راه رسید و به سرت دست کشید
 ابر بارید ولی قطره به قطره خون بود
 اسب برگشت ولی خیمه نه، سمت لشکر

ارباباً اربا شدن پیکر تو حتمی شد
 یک نفر پشت سرش سینه‌زنان می‌آمد
 تا حرم گریه‌کنان تا خبرت را بردند

شاعر: مهدی نظری

در هوای علی

در هوای پُر از خدای علی
چند خطی فقط برای علی
برق زیبای چشم‌های علی
همه جا پر شد از صدای علی

سرخوشم باز در هوای علی
قلم آورده‌ام که بنویسم
چند خطی سفارشی نذر
ناگهان عطر نور نازل شد

شکر صد بار از خدای علی
صورت مصطفا نمای علی
بوسه‌هایش به گونه‌های علی
روز زیبای هر جوان آمد

لبی غرق در تبسم شد
بوسه‌باران شد از لب ارباب
سیب سرخ حسین بارید از
سیب سرخ بهشتیان آمد

به جمالش چه جلوه‌ها دادند
به چشمش نمک، جدا دادند
خمی از تیغ مرتضی دادند
خوف دادند و هم رجا دادند

به علی جلوه خدا دادند
به لبانش کمی عسل دادند
به تیزی ابروانش هم
به اشک نماز نیمه شبش

خانه نور را صفا دادند
رنگ لبخند شوق را دادند
همه را یک به یک، به جا دادند
پسر ارشد حسین آمد

به یمن حضور محترمش
به خرامیدنش برای پدر
به علی هر چه خوب‌ها دارند
به حق نور عالمین آمد

شبه پیمبر رزم حیدری دارد
قد و بالای مادری دارد
خلق و خوی پیمبری دارد
با حسن یوسف برابری دارد

رسم و آداب دلبری دارد
بیشتر تا دل از پدر ببرد
نور سیمای فاطمی دارد
بی سبب نیست اینکه حسنش

چند تا فتح لشکری دارد
شبه پیمبرهای دلاوری دارد
بین سرها علی سری دارد
جان ارباب ما علی اکبر

شیر مرد عشیره خورشید
مثل حیدر فقط نه یک شبه
مثل عباس مرد میدان است
اسدالله یا علی اکبر

باز هم هر دلی خدایی شد
چه شب خوب و با صفایی شد
به هوای حرم هوایی شد
با حضورش چه کربلایی شد

شب شب مستی و گدایی شد
باز باران نور می بارد
دل دیوانه ام به شوق علی
کربلا یک علی فقط کم داشت

غرق در نور و روشنایی شد
یک علی اکبرش رضایی شد
یک دلم مشهد رضایی شد
یا امام الرئوف دریابم

نسل خورشید با دو تا اکبر
یک علی اکبرش حسینی و
یک دلم مرغ کربلایی بود
من گدای همیشه بی تابم

شاعر: وحید محمدی

دلآرام حسین

زاده لایلا و پیغمبر سرشت
در طواف قامتت گردون علی
گشته مفتونت تمام عالمین

از دو چشم مست و هم نمناک تو
در طرب اهل زمین و قدسیان
داد حسنت از دل خلد برین

یک جهان پای تو مجنون ریخته
سائلان غرق یم الطاف تو
دیدم از اینها فراتر محشری

عرشیان در حسرت سجادهات
عرش را تا کربلا آورده‌ای
ابر خون دارد ز داغت آسمان

کن نظاره بر کنار پیکرت
دارد این نجوا حسین فاطمه
عمه را از بین نامحرم ببر

ای شمیم زلف تو بوی بهشت
ای تو را لایلا شده مجنون علی
ای همه هست و دلآرام حسین

امشب از یمن قدوم پاک تو
نورباران شد فضای آسمان
آفریدت چونکه صورت‌آفرین

بس که سیمای تو موزون ریخته
شاعران وامانده در اوصاف تو
خواستم گویم ز دنیا برتری

ای حسین ابن علی دلدادهات
عالمی را بی‌قرارت کرده‌ای
دشت را گلزار کردی ای جوان

دیده واکن ای به قربان سرت
در کنارت با نوا و زمزمه
(خیز از جا آبرویم را بخر)

شاعر: داریوش جعفری

سخن عشق

داستان سخن عشق خرافات نداشت
این‌همه از نظر دوست مکافات نداشت
باده جز درد خماری خود آفات نداشت
گر نبودى تو، سخن میل اضافات نداشت
بندبند سخن شعر شراب آلوده ست

زلف آشفته مکن چون که خطر بسیار است
این قدر جلوه نکن ضعف هنر بسیار است
ای که بر خنجر ابروی تو سر بسیار است
چون که بر دیده ما خون جگر بسیار است
هست مجنون شدن خلق جهان قانونت

من غمت را کنم از فاصله دور طلب
مثل موسی که کند رب خود از طور طلب
با کف پات کنی جان ز کف مور طلب
بین مسجد ز پدر کرده‌ای انگور طلب
حاصل نخل پس از شاخه و برگش رطبست

پسر حضرت خورشید، پدر را دریاب
ای مؤذن مددی وقت سحر را دریاب
لیک ای نور خدا چشم و نظر را دریاب
ای علی جان، ز در خیمه خبر را دریاب
این پیمبر که کتابش سپر و شمشیر است

دل من با سر زلف تو منافات نداشت
دل عاصی که ز گیسو گله می‌کرد مدام
عشق نیکوست ولی دل ز فراق آزرده ست
مست چشمان خمار شرر آلوده توام
محو چشمان خمار تو که خواب آلوده ست

گرچه در فن سخن زیر و زبر بسیار است
زیر بار غم تو پای قلم می‌شکند
مست چون می‌گذری بر سر ما دقت کن
نیست باکی اگر از ما طلب خون داری
گرچه گفتند که لیلست خودش مجنونت

هرچه خورشید ز روی تو کند نور طلب
از دل خویش طلب کرد لبم عشق تو را
ای سلیمان جهان ننگ نباشد بر تو
تا کنی مست‌تر عشاق خراباتی را
نوه ساقی کوثر نشود می، عجب است

لب خود باز نما شور شکر را دریاب
صبح در راه فتاده ز نفس از عشقت
(زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت)
خبر آمد که محمد ز حرا می‌آید
چون علی شیر خداوند، یقین آن شیر است

بعد الله و تو دیگر کسی اکبر نشود
گفت: کس بعد من ای خلق پیمبر نشود
گر مرا یاد ز رزمایش حیدر نشود
که به صد نیزه و شمشیر برابر نشود
با صدایی که شده سخت حزین می فرمود

می کنم مدح تو این گونه که بهتر نشود
آمدی بعد پیمبر، چو پیمبر گرچه
بس که شمشیر تو زیبا بگشود جا دارد
داغت آن گونه دل شاه به درد آورده ست
با خودش بر سر نعش تو چنین می فرمود

علی ام این سوی خود، اکبر آن سو بینم
که به هر سو نگرم جلوه ای از او بینم
قطعه قطعه نفسی را به هیاهو بینم
که در امواج بلا زخم به پهلو بینم
پا مکش روی زمین چون که عدو می خندد

من که صد نکتۀ باریک تر از مو بینم
علی اکبر من مثل خدا گشت مگر
شاخه شاخه گل سرخی ز زمین می چینم
داستان در و دیوار مگر برپا شد
این غریبی تو داستان مرا می بندد

محسن قاسمی غریب



تاریخ خلیفه

خلیفة بن خیاط (متوفی ۲۴۰ هـ ق)

- علی بن حسین علیه السلام که مادرش لیلی یا لبنی دختر اُبی مرّة و مادرش میمونه دختر ابوسفیان بود، با حسین علیه السلام کشته شد.^{۱۵}

ألمحبر

ابن جیب بغدادی (متوفی ۲۴۵ هـ ق)

- با حسین کشته شد عباس، جعفر و ... از فرزندان علی بن ابیطالب و... کشته شد با حسین علیه السلام، علی (اکبر) و عبدالله (علی اصغر) از فرزندان حسین علیه السلام....^{۱۶}

حضرت عشق

عرش گل ریز که دلدادۀ زهرا آمد
خیز مجنون که تو را حضرت لیلا آمد
حضرت عشق جهان حضرت بابا شده است

نخل بستان علی باز ثمر آورده
ام لیلا نه پسر بلکه گهر آورده
بر حسین ابن علی حیدر دیگر آمد

مه به وجد آمده از طرح رخ دلجویش
شعله در رقص شد از رقص گل گیسویش
بال جبریل امین فرش حریم حرمش

باده از دست یداللهی حیدر عشق است
عشق این است حسین را، علی اکبر عشق است
این که گفتند علی عالی اکبر این است

یوسف هر چه زیباست علی اکبر من
علی دوم طاهاست علی اکبر من
خلق و خوی نبوی صولت حیدر دارد

می کند فخر به آن قامت رعنا پدرش
شمس آمد به هواداری شوق القمرش
تشنه ام تشنه لبم جان پدر تشنه آب

فصل گل گشت و نسیم از دل صحرا آمد
شب عید است و به دل مژده ز بالا آمد
روز میلاد علی اکبر لیلا شده است

خیز کز لطف، خدا شمس قمر آورده
حسن از شور و شعف سفره به سر آورده
آل حیدر همه در شور که اکبر آمد

تا سما صف زده حوری که ببیند رویش
متحیر شده گل، مست شده از بویش
ابر و باد و مه و خورشید گرفتار دمش

بزم شادی به در خانه کوتر عشق است
رویت روی گل شبه پیمبر عشق است
ثانی حیدر و زهرا و پیمبر این است

گفت بنگر که چه زیباست علی اکبر من
لیلی حضرت لیلاست علی اکبر من
صوت داوود نبی لهجۀ کوتر دارد

جز خدا عرش همه آمده در طوف سرش
دهم ماه شکستند حریفان کمرش
روی دامان پدر گفت پدر جان رباب

پسر ارشد لیلاست به خون آغشته
 پیکرش در دل صحراست به خون آغشته
 همه هستی مولاست به خون آغشته
 تشنه لب بین دو دریاست به خون آغشته
 سینه زد زینب کبرا که بُنی قتلوک
 نوحه خواند حضرت زهرا که بُنی قتلوک

شاعر: داریوش جعفری

خنده پیمبری

فُداقه را حسین گرفت و نگاه کرد
 با خنده پیمبری اش از همان نخست
 هرکس که دیدش و صلواتی نکرد نذر
 هرکس که بی‌وضو بغلش کرد بی‌گمان
 این‌گونه آفتاب تبسم به ماه کرد
 حال حسین را علی اش رو به راه کرد
 در باب احتجاج خودش اشتباه کرد
 مانند لمس کردن قرآن گناه کرد

با یک نگاه دشمن خود را در اوج رزم
 مردان جنگجوی عرب را بدون جنگ
 قبل از ورود شمر به گودال در وداع
 برگشت با بهانه لب تشنگی ولی
 هر قدر کوه بود می‌دل به کاه کرد
 پلکی به هم رسانده و خلع سلاح کرد
 روز حسین را علی اکبر سپاه کرد
 در اصل شاهزاده ترحم به شاه کرد

برگشت قطعه قطعه علی اکبر این چنین
 تو آمدی علی بشود حاصل حسین
 تلفیقی از نبوت محض و امامتی
 آن سان که خلق گشت حسین از گل علی
 یک دشت را برای تنش بارگاه کرد
 باشد سه جور آینه در منزل حسین
 ای شامل پیمبر و ای شامل حسین
 آمد پدید با تو علی از گل حسین

تو آمدی که نام تو مشکل گشا شود
 از بس که دوست داشت تو را در مقام عشق
 عشق به تو ولی بشود مشکل حسین
 جان تو گشت هدیه ناقابل حسین

آنجا که پیکر تو شود ساحل حسین
هرکس که دید گفت امان از دل حسین

قبل از سنان خودت شده‌ای قاتل حسین
در های های گریه غم کامل حسین
قدّش خمیده گشت در این فاصله حسین
بر روی نیزه‌ها سر یک قافله حسین

با شمر و خولی و انس و حرمله حسین
که روضه‌ات به دل انجمن نمی‌ماند
که بر سیاهی زلفت شکن نمی‌ماند
به احتمال قوی از حسن نمی‌ماند

که بر تنت اثر پیرهن نمی‌ماند
تن تو آه میان کفن نمی‌ماند
مُسلّم است برایش دهن نمی‌ماند
که عضو سالمی از این بدن نمی‌ماند

کشتی شکست خورده طوفان کربلاست
قدّ تو را و موی تو را و رخ تو را

با هر تبسّم، نفست، راه رفتنت
بالای پیکر تو خودش را بروز داد
از خیمه تا کنار تن قطعه قطعه‌ات
بعد از تو خاک بر سر دنیا که می‌رود

بعد از تو روبرو بشود تا صلوات ظهر
برای گفتن از تو سخن نمی‌ماند
چه کرده است به اعضای دَرهَمّت شمشیر
علی نماند اگر از حسین، قاسم هم

چنان میان تن دشت ارباباً اربایی
برای روضه شناسان اشاره‌ای کافی ست
مؤدّنی که بگوید علیّ ولی‌الله
میان این همه شمشیر و نیزه معلوم است

شاعر: مهدی رحیمی زهستان

شبه پیمبر

صدها ستاره والله رخسار ماه تو
 کعبه رهین هیبت چشم سیاه تو
 میخانه‌ها ز عشق تو ساغر شکسته‌اند
 از قامت تو سرو و صنوبر شکسته‌اند
 عشاقِ عالمی که شدند از سپاه تو

دل می‌برد ز جمله هستی نگاه تو
 لیلای عالمی شده مجنون راه تو
 عاشق‌تر از همه به جمالت اله تو
 پیمان‌ها ز غیر تو یکسر شکسته‌اند
 پیمان هر که غیر تو دلبر شکسته‌اند

رخ می‌کند به وجه جمیلت خدای تو
 جلوه نموده روی نبی در نمای تو
 بی تو همیشه کار همه بی‌قراری است
 کوثر ز جام روشن چشم تو جاری است
 شد معتکف فلک به در خیمه‌گاه تو

سر می‌زند حقیقت نور از ردای تو
 کی می‌رسد ملاحظت یوسف به پای تو
 شبه پیمبری و آینه‌ها شد گواه تو
 با تو هوای سرد زمین هم بهاری است
 از فاطمه جمال تو چون یادگاری است

چون او به دوش خود ببری خوان رحمت
 هر پادشه بُود چو گدای کرامت
 هستی تو مقتدا و امیر کریم عشق
 آید ز نَفحه و نَفَس تو نسیم عشق
 بوده مگر چه یوسف لیلا گناه تو

چون مرتضی علی همه مبهوت هیبت
 هر نیمه‌شب مدینه گواه سخاوت
 حاتم نشسته بهر طلب در پناه تو
 حبّ تو بوده بیعت و عهد قدیم عشق
 پرپر شدی به کربلا در حریم عشق

شاعر: محمد هبشری

پسری مثل یک قمر

به آسمان مدینه نگاه تر داده
به مادرانه‌ترین مادری گوهر داده
دم سحر پسری مثل یک قمر داده
به اهل بیت نبی باز هم پسر داده

سه شاخه یاس به همراه بال و پر داده
علی به روی پر جبرئیل در خواب است
تو را نبی بنویسم یا علی‌اکبر
اذان لحن تو در کربلا علی‌اکبر

شدم به نوکری‌ات مبتلا علی‌اکبر
تو آمدی که روم تا خدا علی‌اکبر
اگر مرا بپسندی گدا علی‌اکبر
شبه روی نبی در مدینه دیده شدی

به این شگفتی و زیبایی و دل‌آرایی
عطر و بوی تنت هست عطر زهرایی
میان معرکه شاگرد دست سقایی
گرفته‌ای یقه آب را به تنهایی

میان این‌همه، پایین پای بابایی
به کوه طور خودت را نظاره می‌کردی
حسین، ساحل ما، ساحل حسینی تو
و لیک در همه‌جا حاصل حسینی تو

خدا به نخل ولا باز برگ و بر داده
عنایتی شد و این بار هم دل دریا
عروس حضرت زهرا به سیدالشهدا
به نسل پاک علی‌ها خدا نظر کرد و

خدا به خاطر این نازدانه بر جبریل
دل مدینه نفس می‌زند چه بی‌تاب است
شروع می‌شود این بند با علی‌اکبر
اذان به گوش تو بابا که گفت، پیچیده

همین‌که آمدی و نامت از علی‌ها شد
تو آمدی و شدی اُسوه جوانی ما
دلم خوش است به پایین پای بابایت
ز شاخه‌های ولا آن شبی که چیده شدی

فلک ندیده جمالی به این تماشایی
تو از تبار علی هستی و، علی هستی و
کسی مقابل شمشیر تو نمی‌ماند
گواه گفته این نکته خواهرت باشد

در مقام تو این بس میان کربلا
به شانه‌های پدر تا اشاره می‌کردی
کلیددارِ ضریح دل حسینی تو
حسین، حاصل زهرا و حضرت حیدر

خدا گواست علی از گلِ حسینی تو
 دلیل شادیِ جان و دلِ حسینی تو
 جوانِ هاشمیان، قاتلِ حسینی تو
 حسین، بسته به بازوت نام زهرا را

پدر اگر چه ز چشمان تو نبی را دید
 بخند تا که لبِت را پدر نظاره کند
 خدا نیاورد آن روز که زمین بخوری
 نوشته‌اند به پایت تمام دنیا را

فدایِ سرخیِ سرپند نام زهرایت
 ز دور دست، نظاره‌گر تو بابایت
 نشسته نام حسین و علی به لب‌هایت
 جمال ماه بنی‌هاشمی به شب‌هایت

کشیده ناز لبِت آب را به پاهایت
 به دست، قبضه شمشیر و جنگ می‌کردی
 به ضربه‌های علی‌وارِ تو خدا می‌دید
 تو کیستی پسر فاطمه که تاییده

و خنده‌های رقیه تمام دنیایت
 زُهریر، از نفسِ گرم تو خدایی شد
 چه خوب بود نویسند از شهامت تو
 چه بهره‌ها پُبرد حُشر، از شفاعت تو

بهشت اهل حرم خنده‌های شیرینت
 رقیه بر سرِ دوش تو کربلایی شد
 اگر بناست بگویند از سعادت تو
 کسی که نوکر بابایِ توست می‌داند

کنار کعبه شش‌گوشه با عنایت تو
 همیشه از دِرم و جود و از کرامت تو
 کنار علقمه باشم شب ولادت تو
 دلم خوش است شدم با دعای نوکر تو

چه خوب بود شبِ جمعه کربلا بوم
 به جان فاطمه سوگند، دست ما پُر شد
 دعا کن ای پسر فاطمه که سال بعد
 چه خوب بود شوم لحظه‌ای کبوتر تو

شاعر: رضا باقریان

شاه شمشادقدان

بی‌جهت نیست که اسمش علی‌اکبر شده است
اکبر است و صفت اکبر، مخصوصِ خداست
مادرش آمنه بوده ست مگر یا لیلیا؟

این پیمبر چه قدر تازه مسلمان دارد
(پیرهن چاک و غزل‌خوان و صراحی در دست)
گر به خورشید بگوید نرو، برمی‌گردد

سرّ لولاک، از اول علی‌اکبر بوده
نفس پنج تن آل عبا برمی‌خاست
بارها از شب معراج خودش برگشته

زد قدم زینب کبری به سر زانویش
به ابالفضل قسم قامت او دیدنی است
حرف حق را قلم خواجه شیراز نوشت:

که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان)
سمت و سو داده به تحریر مؤذن‌زاده
تشنهٔ صوت اذان علی‌اکبر شده بود

أشهدُ أنّ علی بعدِ علی باید گفت
أشهدُ أنّ محمّد شدنش را عشق است
می‌وزد بر سر کوی تو نسیم صلوات

در شباهت به نظر نفسِ پیمبر شده است
چه بگویم من از آن ذات که ممسوسِ خداست
حرکات و سکناات و وجناتش طاهّا

با همه، خُلُقِ عظیمش سرِ احسان دارد
ماه عالم شده از دیدن رویش سرمست
سنگ در دستش از اعجاز، قمر می‌گردد

جان علی، جسم نبی، جلوهٔ کوثر بوده
هر زمان عطر حضورش به هوا برمی‌خاست
ذاتش آئینه در آئینهٔ پیمبر گشته

قاب قوسینِ خداوند خمِ ابرویش
بی‌نقاب آمدنش پیش عمو دیدنی است
چه بگویم من از آن سرو خرامانِ بهشت

(شاه شمشادقدان، خسرو شیرین دهنان)
زلفش آن روز که در دست نسیم افتاده
کربلا هم عطشش چند برابر شده بود

أشهدُ أنّ به این مرد ولی باید گفت
جلوی چشم پدر، رد شدنش را عشق است
باد آورده به همراه، شمیم صلوات

مشک از چشمهٔ چشمان تو پر برمی‌گشت
بازهم بر گل روی علی‌اکبر صلوات
حسنی بودن تو بر چه کسی پوشیده ست؟

ابر رحمت تویی و تشنهٔ الطافِ تو دشت
کیستی ای که پیمبر شدی از کل جهات
چشم دنیا به تنت جامهٔ احسان دیده ست

وسط لشکر دشمن زده ناگاه قدم
نام اسب تو عقاب است، عقاب است عقاب
باز شد روی تو آغوش بیابان حتی

رحمت واسعه‌ای، اسب تو از روی کرم
می‌روی پشت سرت باد شده پا به رکاب
می‌شود صید نگاهت دل میدان حتی

کریلا رنگ گرفت از نفس پیرهن
بعد تو دشت پر از عطر حسین و حسن است
کشت داغ تو جوانان بنی‌هاشم را

رفتی آن‌گونه که شد دشت پر از عطر تنت
ذات تو گرچه خلاصه شدهٔ پنج‌تن است
بیشتر ریخت به هم رفتن تو قاسم را

شاعر: مسعود یوسف پور

یا علی اکبر علیه السلام

دوباره چشمهٔ نوری منور آورده
قلم پیاله‌ای از واژهٔ (تر) آورده
گلاب ناب حسینی، معطر آورده
خبر دهید خبر را کبوتر آورده

خدا ز باغ نبی میوهٔ نوبر آورده
نخواست تشنه بماند گلوی خشک غزل
زمین و عالم بالا ز بوی او مستانند
خبر به کنگرهٔ عرش می‌رسد کم‌کم

خیال می‌کنی از آسمان سر آورده
درست مثل زمانی که پر در آورده
برای وصف کمالاتش اکبر آورده
ز نسل حیدر و زهرا پیمبر آورده

نفس نفس زدن (جبرئیل) دیدنی است
به وجد آمده (فطرس) ز خنده‌های حسین
نهاده اسم علی را به روی او اما
رخش شبیه محمد، گمان کنی که خدا

خدا برای شجاعت ز نسخه حیدر
برای اینکه لبی تر کند فقط لیلا
عروس فاطمه ماهی به آسمان بخشید
پس از ولادت او عمه زیر لب می‌گفت

علی دیگری اما برابر آورده
(علی) پیاله‌ای از حوض کوثر آورده
که از تبار شبِ غم پدر در آورده
خدا برای حرم یار و یاور آورده

اگرچه وقت ظهورش زمان حیدر بود
میان معرکه وقتی علی غضب می‌کرد
حساب کار خودش را عدوی کافر کرد
سر به روی سر اندازد و به هر ضربه

زمانه شاهد رشد علی دیگر بود
تمام لشکر دشمن ز ترس تب می‌کرد
دمی که نام علی را نوای لب می‌کرد
دل عمومی خودش را پر از طرب می‌کرد

همو که اسوه جنگاوری او بود و
میان معرکه پیکر به روی پیکر ریخت
دوباره پشت یلی را به خاک مالید و
دعای خیر حرم پشت اوست می‌داند

همیشه پیش نگاهش علی ادب می‌کرد
و باز خون به دل نسل بولهب می‌کرد
نفس گرفت و حریفی ز نو طلب می‌کرد
که عمه بین حرم (آن یکاد) می‌خواند

شاعر: بردیا محمدی

حیدر لیلا

در واژه‌ها به عشق تو محشر شود به پا
هر واژه‌ای به سمت خدا دست بر دعا
با عین و لام و یا بشود کعبه‌ای بنا
یا این قلم به دست من و شعر از خدا
بی‌انتهایی و غزلت نیست کار ما

وقتی که طبع من بدمد صور شعر را
تا اینکه جایی از غزلت جایشان شود
در بین حرف‌ها به تمنّای وصف تو
باید خدا خودش بنویسد ز وصف تو
شاعر چه زود خسته شد و بر ورق نوشت

حتمّاً به وحی‌های الهی دخیل شد
آوارگی عشق تو را برگزیده است
نامت غزل بلندی، قدت قصیده است
مهر شناسنامه، چشمت سپیده است
در آسمان دو قرص قمر را ندیده است

باید برای شعر شما جبریل شد
آهوی طبع من به هوایت رمیده است
ابروی تو دوبیتی، چشمت رباعی است
باران، شناسنامه دست کریم تو
عباس و تو دو شعله عشقید و دیده‌ای

وقتی شنید حیدر لیلا رسیده است
با قامتت به روز قیامت اشاره کرد
تا می‌نویسم از تو قلم عشق می‌کند
با عشق تو خدای تو هم عشق می‌کند
بر خانواده تو کرم عشق می‌کند

جا داشت تا ترک بخورد کعبه باز هم
با خلق تو خدا به نبوت اشاره کرد
با عشق تو تمام دلم عشق می‌کند
نه اینکه ما فقط به تو دلداده‌ایم بس
هم تو کریم و هم پدر و هم قبیله‌ات

بر قامتت قدم به قدم عشق می‌کند
از این سپاه چشم حرم عشق می‌کند
روحش به چشم‌های تو زنجیر می‌شود
اصلاً خودت بگو که علی یا پیمبری
از تاق عرش یک سر و گردن تو سرتری

وقتی به پیش چشم پدر راه می‌روی
وقتی کنار حضرت عباس می‌رسی
قلب پدر از عشق تو تسخیر می‌شود
صاحب نفس شدی مسیحای دیگری
می‌بینمت تو را به بلندای بال‌ها

باید بنا شود به رهی گر تو بگذری
خورشید را به نور خود از روی می‌بری
لیلای زاده هستی و استاد دلبری
معنای اوج قلّه پروازِ عاطفه است
پر بود چشم‌های حسین از نجابت

با این قداستی که تو داری مساجدی
بر آسمان اگر که نگاهت گذر کند
آقا مگر که عاشق تو می‌شود نبود
تصویر رفتن تو سر آغاز عاطفه است
پر بود چشم‌های حسین از محبت

مؤمن شدند چند نفر بر نبوت
وقتی شنید از رجز تو اصلت
هنگام رقص تیغ تو در شأن قدرت
چیزی نمانده شبه پیمبر به بعثت
در بین یک عبا بدنت مختصر شود

وقتی قدم به صحنه میدان گذاشتی
اما تمام دشت به یک بار نیزه شد
جا داشت از فلک برسد صوت لافتی
معراج تو میان حرابی ز نیزه است
بابا به پیش پیکر تو محتضر شود

شاعر: هوسی علی‌پردانی



أنساب الاشراف

احمد بلاذری (متوفی ۲۵۰ هـ ق)

- از فرزندان حسین، علی اکبر بود که مادرش از قبیلهٔ ثقیف بود و در کربلا کشته شد. او هنگام جنگیدن این رجز می خواند:
«من علی، فرزند حسین فرزند علی ام. به خانهٔ خدا قسم من به پیامبر ﷺ نزدیک ترم از شمر و شبت و ابن زیاد».^{۱۷}
- با حسین ﷺ اسبی بود که نامش لاحق بود و آن را عبیدالله بن حر هنگام ملاقات به او هدیه داد. روز عاشورا فرزندش علی اکبر آن را آورد و حسین سوار بر آن شد و با صدای بلند به لشکر فرمود: ...^{۱۸}
- گفتند: اولین شخصی که از آل ابی طالب کشته شده، علی اکبر پسر حسین بن علی ﷺ بود که **مره بن منقذ بن شجاع عبدی** وی را به قتل رساند.^{۱۹}

ماکدایان اکبریم

اکثراً ناز می‌خریم همه
غالباً ما گران سریم همه
جامه از شوق می‌دریم همه
رعیت هستیم، نوکریم همه
ما گدایان اکبریم همه
گر نمیرد کسی عجب دارد

سحر آمد کبوتریم همه
عاشقی در دسر کشیدن داشت
به گریبان ما نگاه مکن
به پدر مادر تو مدیونیم
کنه الله اکبرید شما
بردن نام تو طرب دارد

کثر الله لقمه نانت
طیب الله بر دو چشمانت
قدس الله عشق سوزانت
نور الله بیت احسانت
قل هو الله شد غزل خوانت
آشهد آنک صراط الله

سلم الله لطف دستانت
عوضم کرد گوشه چشمت
من و غیر از شما معاذ الله
هرچه می‌خواستم دو چندان داد
بس که ممسوس ذات، جلوه شدی
حضرت مرتبط بذات الله

و إذا الشمس می‌دهد قسمت
مصطفی هم به آبروان حمت
مجتبایی ست سفره گرمت
مأذنه زیر سایه علمت
هرچه گویم باز هست گمت
همه پنج‌تن علی اکبر

و فديناه جُرحه نوش دمت
ما به إن اضطفا گرفتاریم
بی‌جهت نیست جلوه حسنیت
خوش اذان حسین، واله شد
ما عرفناك حق معرفتک
ای ورا از سخن علی اکبر

جذبهُ مستجاب ریخته‌اند
مست خانه خراب ریخته‌اند

در نگاهت شراب ریخته‌اند
دور میخانه لبِت چقدر

بی سؤال و جواب ریخته‌اند
 تو زَبْرَجْدْ ناب ریخته‌اند
 در رَگت بوتراب ریخته‌اند
 خنده‌های تو می‌شود زهرا

عیش بیچاره تو شد، غم هم
 نوح و هود و خلیل، آدم هم
 نه اضافی ست بی تو یک دم، هم
 روضه هَشتَمِ محَرَمِ هم
 عاشق تو، خودِ خدا هم، هم
 مستِ پایینِ پاست، بالا سر

ما کویریم، تا بباری تو
 کُشته مُرده زیاد داری تو
 پِگه تازی و تک‌سواری تو
 صاحب چند ذوالفقاری تو
 صاحب منبرِ قِصاری تو
 ای به قربانِ تو جوانی ما

پدری بی‌قرار، بوسه گرفت
 از تو در گاهوار، بوسه گرفت
 لب‌ت از کام یار بوسه گرفت
 از تنت نیزه‌دار بوسه گرفت
 نیزه‌اش چند بار بوسه گرفت
 عمه از خیمه‌گاه بیرون شد

خون ما را به پای خوب کسی
 زیر سَجَادَهٗ نمازِ شبِ
 کیست غیر تو این‌همه حیدر
 ای جلالت تمام قد زهرا

کوثر، آواره تو، زمزم هم
 همه دورِ سرِ تو می‌گردند
 بی تو یک دم نمی‌توانم، نه
 لیلۃ‌القدرِ ما ولادتِ توست
 مستِ تو، هم حسین، هم زینب
 کربلا نامِ توست سرتاسر

نَفِجَهٗ نابِ نوبهاری تو
 یک بنی‌هاشم‌اند در طلبت
 اسدالله زاده‌ای حتماً
 ابرویت، گیسویت، لب‌ت، چشم‌ت
 أَوْلَسْنَا عَلَی الْحَقَّتِ می‌گفت
 نوکری تو شد نشانی ما

از لب‌ت آبشار، بوسه گرفت
 عمه‌ات با نوای لالایی
 عطشِ کامِ تو بهانه شد و
 دیدی آخر سَرَتِ نظرِ خوردی
 ارباً اربا شدن بدین معناست
 دست و پایی زدی دلی خون شد

گریه دیدگان تر سخت است
 وسط این همه نظر سخت است
 به تو سوگند، بیشتر سخت است
 ولدی گفتن پدر سخت است
 تن پاشیده پسر سخت است
 پیرمردی غمین، عصا می خواست

مرغ پشیمیل بدون پر سخت است
 دیدن دست و پا زدن هایت
 دیدن شاه بر روی زانو
 بین این خنده ها و هلهله ها
 پیش چشم پدر به روی زمین
 از بنی هاشم او عبا می خواست

جواد پرچی

از تو زیباتر؟! بیبی

از تو زیباتر کجا دارد دگر نقاش تو؟
 با رخت، بر رخ کشیده صد هنر نقاش تو
 عاشقت باشد ز هر کس بیشتر نقاش تو
 گوئیا الله و اکبر گو، علی اکبر کشید
 بر تو و سر پنجه های حیّ سرمد آفرین

گرچه دارد بی عدد زیبا اثر نقاش تو
 کرده با نقش تو خود را جلوه گر نقاش تو
 بس نمک خرج تو کرده با شکر نقاش تو
 شد قیامت بس که سیمای تو را محشر کشید
 بر تو و بر آنکه نقشت را قلم زد آفرین

هر یکی را در دو عالم باد بی حد آفرین
 گفته صورت آفرین بر صورتت صد آفرین
 از همان روزی که خالق هدیه دادت بر حسین
 با تو رسوا کرده هر از ماه بهتر را حسین
 در تو بیند حسن های هر پیمبر را حسین

آفرین هم بر تو هم بر آل احمد آفرین
 بیش از آن خلقی که هر دم بر تو گوید آفرین
 جان خود دادن به جانان گشت رسم عالمین
 با تو بسته دست مهر و ماه و اختر را حسین
 با تو دارد احمد و زهرا و حیدر را حسین

قدر زر زرگر شناسد قدر اکبر را حسین
 هست مجنونت تمام عمر مدیونت علی
 اینکه بر خوان تو مهمانم ز آقائی توست

تا تو را دارد، چه حاجت دژ و گوهر را حسین؟
 زاده لایلا که هر لیلایست مجنونت علی
 اینکه من هم از تو می خوانم ز آقائی توست

اینکه خود را از تو می‌دانم ز آقائی توست
اینکه جایی در نمی‌مانم ز آقائی توست

مورم اما با سلیمانم ز آقائی توست
گر بود یک ذره ایمانم ز آقائی توست

نوکرانی همچو من، یک عمر سربار تو آند
جز تو، کوه صبر، کی ما را تحمل می‌کند؟
بدتر از من را کُلِ روی تو بلبل می‌کند
استجابت را خدا با تو تقبّل می‌کند
در گِلَمِ ای کُلِ اگر هم رنگ و بو باشد ز توست

تا ملائک حلقه در گوشان دربار تو آند
جز به گلزار تو، کی خاری چو من گل می‌کند؟
جز تو بر کاهی چه کس کوهی تفضّل می‌کند؟
خوب داند دل اگر بر تو توّشل می‌کند
یا علی اکبر مرا گر آبرو باشد ز توست

شاعر: حاج حیدر توکلی

دو بازوی پسر

شجر طیبیه عشق، ثمر می‌خواهد
هرچه بودست دو بازوی پسر می‌خواهد
جگر شیر، دو تا بال سفر می‌خواهد
پسر این است، پس ای وای، پدر می‌خواهد
الفرار از دم این تیغ که سر می‌خواهد

آسمان دل ارباب، قمر می‌خواهد
هرچه نیرو به دو بازوی حسین بن علی است
وقت بر لشکر دشمن زدنش فهمیدند
بچه شیری است که گرگان همگی مبهوت‌اند
الفرار از دم شمشیر بنی‌هاشمیان

دیدنش در صف پیکار، جگر می‌خواهد
دشمنش روبرویش چند تبر می‌خواهد
رزم با دلبر ارباب، کمر می‌خواهد
هرکسی حیدر کزّار، اگر می‌خواهد
اشهد أنّ علیاً ولیّ الله شده

هیبت تیر نگاهش به عمویش رفته
کار از نیزه و شمشیر و سنان رد شده است
هر که آماده جنگ است ز پا افتاده
هر که دلتنگ پیمبر شده اینجا باشد
شاهزاده است ولی جلوه‌ای از شاه شده

شاعر: حمید رمی

به فدای علی اکبر علیه السلام

من هرچه که دارم به فدای علی اکبر
گر گوش دهم، عمر، نمازم به قضا نیست
ممسوس به ذات احدی در تو نهان است
اوصاف پیمبر شدنت چیز کمی نیست
پر می‌زنم امشب به هوای علی اکبر
با صوت اذانی به صدای علی اکبر
هر روز به عشق تو علی روز جوان است
چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است

بر ما بزن امشب نفس حیدریت را
نزدیک اذان است ملائک متحیر
در دست تو یک حلقه عقیق یمنی بود
رزم آوریت حیدری و چشم تو شمشیر
ای لیلی لیلا برسان دلبری‌ات را
بر باد بده موی علی اکبری‌ات را
در چرخش گیسوی سیاهت شکنی بود
جنگاوری‌ات شبه پیمبر، حسنی بود

در معرکه هستی و حسین چشم به راحت
ای باده‌پرستی که تو را باده پرستید
ما غیر تو ای یار، دگر یار نداریم
یک عده جوانیم بدهکار تو هستیم
یعنی که ولی هست به دنبال نگاهت
شد قبله من چشم تو و خال سیاهت
غیر از تو دگر دلبر و دلدار نداریم
ما جز پسر شاه طلبکار نداریم

شاعر: محمد مهدی نسترن

سالاری

یا علی ابن حسین ابن علی سالاری
با اذان گفتن تو کیف کند اربابم
آمدی مثل عمو جانت علم برداری
منطق احمد و تیغ حیدر کزاری

نام شاعر: حسین ایمانی

غوغا

خورشید شده پا به فرار و خبری نیست
زیباتر از او روی زمین گُلِ پسری نیست
چشم همه روشن شده ارباب پدر شد
هر کس که تو را دیده شده محو تماشا
حق باشد اگر گفته خدا تبارک‌الله
غوغا نه قیامت نه که محشر علی‌اکبر

هر کس که خودش را به جنون داد اسیر است
شیعه به تو از لحظه میلاد اسیر است
بر ما و دل مضطر ما نیز نظر کن
دشمن شده با خشم نگاه تو گرفتار
آن وقت شود معرکه از تیغ تو تبار
میدان همه چون موم گرفتارِ دو دستت

ارباب به والله گرفتار تو باشد
جبریل در افلاک علمدار تو باشد
در کربلا پائین شش‌گوشه نشینیم
جز جان تو روی لب ارباب قسم نیست
جز عشق تو در فکر مدافع حرم نیست
جانم به فدای حرمت قبله حاجات

زیباتر از این ماه در عالم قمری نیست
با تیغ نگاهش به ملک بال و پری نیست
مشتاق‌ترین شب به ره عشق سحر شد
تب کرده از این جلوه‌گری حضرت مولا
این کیست که امشب شده مجنونِ لیلیا؟
آیینه‌ترین کس به پیمبر علی‌اکبر

در پیچ و خم زلف شما باد اسیر است
هر کس که به امضای تو آزاد، اسیر است
هنگام اذانت شده ای عشق سحر کن
در معرکه‌ها کارِ تو چون حیدر کرار
ای وای اگر تیغ کشی همچو علمدار
صد ناز بنازیم بر این ضربتِ شستت

عالم همه چون نقطه پیرگارِ تو باشد
آقاست هر آن کس که بدهکار تو باشد
یک بار دگر معجزه‌ای کن که ببینیم
جز دست تو و دست علمدار علم نیست
فرقی به میان عرب و نسل عجم نیست
نقش است به پیشانی من عمه سادات

شاعر: آرمان صائمی

حیدر کربلا

ماندهام از کجا شروع کنم
از رسول خدا شروع کنم
با خود مرتضی شروع کنم
با یل کربلا شروع کنم

چه کنم گریه را شروع کنم؟
فعلاً ارباب خانه‌اش شاد است
پشت این در گدای سلطانم
پشت این در سگ نگهبانم

مثل گیسوی تو پریشانم
من شدم عاشق نمی‌دانم
به تو وابسته است ایمانم
ششمین گوشه ضریح سلام

حیدر کربلا علی‌اکبر
درد من را دوا علی‌اکبر
بده او را شفا علی‌اکبر
حق نوشتست یا علی‌اکبر

عمه زینب عبا علی‌اکبر
ناله و روضه را شروع کنم
شاعر از آه و از سحر بنویس

چه بگویم چرا شروع کنم
اشبه الناس به رسول‌الله
نام او را علی گذاشته‌اند
از عمو درس رزم می‌گیرد

چقدر بغض در گلویم هست
گریه در انتهای فریاد است
بندهای از تبار سلمانم
من از این جا نمی‌روم هرگز

چه بلایی سر من آوردی
تو مرا عاشق خودت کردی
پسر ارشد عزیز خدا
روشنی‌بخش چشم‌های امام

عشق خون خدا علی‌اکبر
بندهای از قبیلۀ دردم
مادرم گفت التماس دعا
روی قلب تمام عشاق

روضه‌ای نذر کردهام امشب
چه کنم از کجا شروع کنم
شاعر از عشق و از ثمر بنویس

پدری دست بر محاسن برد

شاعر از رفتن پسر بنویس

بنویس از هجوم سر نیزه
پیش پای پسر فزع می‌کرد
جگر شاه ارباً ارباً شد
ناله و آه را در آوردند

بدنی گشته مختصر بنویس
شاعر از مردن پدر بنویس
قدری از سوز و از جگر بنویس
جگر شاه را در آوردند

شاعر: امیر علوی

جمال حضرت حق

جمال حضرت حق بی‌نقاب می‌آید
به ربناى قنوتم جواب می‌آید
خدا به خانهٔ ارباب احمد آورده
رسیده تا که شود جلوۀ جلال حسین

ز مشرق دلمان آفتاب می‌آید
گل محمّدى بوتراب می‌آید
بیا حسین که لیلا محمّد آورده
جلال ذات خداوندی جمال حسین

علی‌اکبر آقا، بزرگ آل حسین
حسین، اکبر خود را بگیر از لیلا
چه آفتاب نجیبی، چه مهربان قمری
تبارک‌الله از این معجزه، از این هنری

مؤدّن پسر فاطمه، بلال حسین
خودت به گوش علی‌ات، اذان بگو آقا
چه سرو خوش قد و بالایی و عجب ثمری

کسی که هستی خلقت، طفیلی سر اوست
«علی‌اکبر ربّ و علی‌اکبر بالا
علی‌اکبر حیدر، علی‌اکبر زهرا
به لوح سینه نوشته حسین، این مضمون

تمام هستی او این علی‌اکبر اوست
علی‌اکبر یاسین، علی‌اکبر طاهها
علی، علی حسین و علی زینب کبری»
شدند عالم و آدم به این علی مجنون

عنایتش به دو عالم، عنایت حیدر
شجاعتش شده مثل شجاعت حیدر
شده است محو نبردش، عموی او عباس
به دشمنان پدر، کیفر عدم بدهد

خدا هزار پسر بر حسین هم بدهد
شبیبه حضرت حیدر همه یلی هستند
اگر که موج نشیند به طرهٔ مویش
حسین می‌شود آشفته، می‌دود سویش

تنش به ناز طیبیان نیازمند شود
به دور زینب کبری، علی حجاب شده
چقدر حال حرم بعد او خراب شده
رقیه بر علی‌اکبر چقدر وابسته است

علی است کوثر زهرا، حقیقت حیدر
کسی که در جگر اوست، جرئت حیدر
علیست جلوۀ حیدر، علیست خیرالناس
ظهور کرده که حق بر کفش علم بدهد

علی شده که شکوهی به باورم بدهد
به اذن اُمّ آبیه‌ها، همه علی هستند
اگر که باد بیفتد به سمت گیسویش
خدا نکرده، خم افتد به روی ابرویش

مباد آنکه علی زخمی گزند شود
کنار اهل حرم سایه‌اش نقاب شده
برای عمهٔ خود، چون عمو رکاب شده
نوشته‌اند سه ساله بدون او خسته است

شاعر: امیر عظیمی

ضربان دل پیغمبر

به کرم خانۀ شاه آمد و شش‌گوشه گرفت
با علی زائر دربار دل و دلبر شد
قمری با و جنات و حرکات نبوی
پسر ارشد ارباب کرم می‌آید
نوهٔ فاطمه و ناز نگاه مولاست

می‌شود پای همین زمزمه‌ها توشه گرفت
می‌شود نادعلی گفت و خدایی‌تر شد
پسری آمده از ایل و تبار علوی
گل تکبیر حرم سوی حرم می‌آید
جذبۀ روی محمد در جمالش پیداست

همه شهر مدینه شده بین‌الحرمین
 با علی بانگ هوالحق و هوالهو بزند
 علی‌اکبر به خدا دار و ندار پدر است
 ادب و معرفت و هیبت سقا دارد
 پیش‌مرگ پدرش بود و قرار زینب

صبر و ایثار حسن دارد و احساس حسین
 آسمان می‌رسد از راه که زانو بزند
 روح اخلاص و مناجات و دعای سحر است
 به روی شأنه او پرچم دین جا دارد
 می‌نشیند به لبش نغمه یارب هر شب

ضربان دل پیغمبری او یمنی
 لرزه افتاده خدایا نگران یمنم
 غرق خون یمن و سوریه و... مظلومان
 می‌رسد منتقم خون اباعبدالله
 یوسف فاطمه با تیغ علی می‌آید

می‌رسد عطر مناجات اویس قرنی
 شب میلاد علی‌اکبر لیلا به تنم
 تیر ظلم و ستم حرمله و شمر و سنان
 طاق نصرت زدهام چشم امیدم بر راه
 ای سقیفه صفتان حکم ولی می‌آید

شاعر: حسین ایجانی

باز احمد آمده!

آمدم تا دوباره در بزنم
 آمدم ناله تا سحر بزنم
 که فلک از صداش کر بشود
 گریه خونابه جگر بشود
 عده‌ای ذکر ربنا دارند

با کف خالی و دل پر خون
 سر شب با دو پلک تر شده‌ام
 آن‌قدر سر به در بکوبم من
 آن‌قدر ناله می‌زنم امشب
 سینه‌ها پر ز عشق معشوق است

عده‌ای دست بر دعا دارند
 گویا باز احمد آمده است
 عطر و بوی محمّد آمده است
 نام او رمز حل مشکل ماست

گویا امشبم شب قدر است
 دور قنذاقه‌ای چه ولوله‌ای ست
 از قَرَن هم اویس می‌گوید
 امشب از بند غصه آزادیم

شب میلاد صاحب دل ماست

ما به این شاهزاده محتاجیم

من نهادم به پای او سر را
می‌پرستم جناب اکبر را
ما گداییم و شاهزاده تویی
آنکه ما را نجات داده تویی
هم مسیحی و هم مسیحایی

باید امشب فدای یار شوم
بگذارید حرف دل بزنم
السلام و علیک یا دلبر
ما اسیر شما شدیم ولی
السلام علیک یا دلبر

پسر ناز ام لیلایی
ما بدون تو بی‌کس و کاریم
ساده گویم که دوستت داریم
بردن نامتان وضو داریم
از نگاه تو آبرو داریم

همه زندگی اربابی
السلام و علیک یا دلبر
غلو شاعرانه لازم نیست
شبه پیغمبری و ما قبل از
ما سر سفره‌ات بزرگ شدیم

مدح تو کار حضرت شاه است
یوسف مصر در ته چاه است
نوه مرتضی علی‌اکبر
حیدر کربلا علی‌اکبر
از غم و شادی پدر هم گفت

مدح تو کار ذوق شاعر نیست
پیش حسن تو ای عزیز حسین
پسر شاه و لیلی عالم
شبه پیغمبر ای بلال حرم
از پسر گر نوشته شد باید

از دل و جاننش از جگر هم گفت
بر روی گونه اشک شبنم‌هاست
گریه هشتم محرم‌هاست
تک درختان بید می‌فهمند
پدران شهید می‌فهمند

از پدر گر نوشته شد باید
شب میلاد شاهزاده ما
چقدر گریه‌های ما مثل
قصه داغ اشک مجنون را
قصه سینه‌های پرخون را

لذت بوسهٔ پسرها را
 خم کند قامت پدرها را
 پسرش داشت بر سفر می‌رفت
 گویا از دل پدر می‌رفت
 نا خودآگاه زانویش خم شد

پدران شهید می‌فهمند
 داغ اولاد باورش سخت است
 پدری را سراغ دارم من
 پشت پای پسر زمین می‌خورد
 پشت او دست بر محاسن برد

ای خدا آه زانویش خم شد
 ون یکاد است روی لب‌هایش
 خیره خیره به جای پاهایش
 چه جلال چه شوکتی دارد
 مثل حیدر چه غیرتی دارد

خواهرش بین خیمه‌ها می‌گفت
 پسرش نه که زندگیش رفت
 و نگاهش چه روضه‌ای دارد
 پسرش رفت جانب میدان
 شبه پیغمبر است نامش علیست

بین لشگر عجیب بلوا شد
 بزند نیزه سخت دعوا شد
 با کف دست و با سر زانو
 نیزه در سینه نیزه در پهلو
 روضه یعنی پدر پسر آغوش

تا صدا زد که نام من علی است
 سر اینکه چه کس به پهلوی او
 پدر آمد ولی چه آمدنی
 نیزه کاری شدست پیکر او
 روضه یعنی پدر پسر گریه

پدر از فرط گریه رفته ز هوش
 پسرش بین دشت پرپر شد
 واقعاً او علی اکبر شد
 با عبا از چهارگوشهٔ دشت
 یک پسر رفت و صد پسر برگشت

روضه یعنی کنار جسم پسر
 بعد یک عمر خون دل خوردن
 با سر نیزه و سر فرصت
 و سرانجام روضه جمعش کرد
 از خداوند صد پسر می‌خواست

شاعر: امیر علوی

أخبار الطّوَال

دینوری (متوفی ۲۸۲ هـ ق)

- نخستین کسی که از اهل بیت حسین علیه السلام به میدان رفت، علی بن حسین که همان علی اکبر باشد، بود. او همواره پیکار کرد تا کشته شد. مره بن منقذ عبدی بر او نیزه زد و او را بر زمین انداخت. سپس شمشیرها او را فراگرفت. (أخذته السیوف) پس کشته شد.^{۳۰}

تاریخ یعقوبی

احمد یعقوبی (متوفی ۲۹۲ هـ ق)

- از فرزندان حسین علیه السلام، علی اکبر بود که در کربلا کشته شد و فرزندی از وی نماند و مادرش لیلی دختر أبو مرّة بن عروة بن مسعود ثقفی بوده است.^{۳۱}

شاهکار دیگری

احتیاجی نیست بعد از این به یار دیگری مرتضی باید بسازد ذوالفقار دیگری چونکه حالا یک نفر مثل خودش پیدا شده عمه زینب هم برای او نقاب آورده است مرکبی در شأن پیغمبر عقاب آورده است

شاه امروز آفریده شاهکار دیگری لشکر ارباب می‌گیرد وقار دیگری بیشتر امشب شب خوشحالی سقا شده او برای زینب کبری رکاب آورده است هدیه‌ای را هم برایش بوتراب آورده است

ام لایلا تکیه زد بر جایگاه آمنه قدر او که هیچ قدش از قیامت می‌گذشت بود در شاننش ولیکن از امامت می‌گذشت تا که اکبر با عمو شمشیربازی می‌کند بعد پیغمبر به او دل داده هر دل داده‌ای

نیست جایی خوش قد و بالاتر از این آینه از فراز خانه‌اش نور کرامت می‌گذشت غرق در ذات خدا بود از علامت می‌گذشت شیر دارد بی‌امان با شیر بازی می‌کند پهن کرد از دست خود بر خواهرش سجاده‌ای

اوست آقازاده‌ام آن هم چه آقازاده‌ای وقت مدحش ناصرالدین‌شاه زانو می‌زند بین خانه چون پیغمبر بین لشکر مرتضی نیمی از پیکر نبی و نیم دیگر مرتضی باز هم عید غدیر خم مجسم می‌شود

ای فقیران سفره دارد، سفره آماده‌ای در مقام او جهانی بانگ یا هو می‌زند وقت معراجش رسول و وقت خبیر مرتضی سر رسول‌الله هست و هست پیکر مرتضی دستهایش چون که برهم سخت محکم می‌شود

آسمان در گیسویش خورشید پیدا می‌کند خواهر کوچک‌ترش هم کار زهرا می‌کند شأنه او تکیه‌گاه عمه زینب می‌شود نام او افلاک را زیر قدم می‌آورد باز هم دارد مرا سمت حرم می‌آورد

مثل مادر آسمان‌ها را تماشا می‌کند کیست این آقا که ما را نیز آقا می‌کند صاحب بالاترین عنوان و منصب می‌شود کعبه از شش‌گوشه ارباب کم می‌آورد صحبت از شش‌گوشه شد حرفی که غم می‌آورد

هرچه بادا باد من این روزها لیلایی‌ام
مرهمی بعد از تو بر داغ پدر پیدا نشد
خواست جسمت را بگیرد در بغل اما نشد
داد زد بابای پیرت، آه زینب! اکبرم..

هر که جایی را پسندد، من که پایین پای‌ام
خواست برخیزد حسین بن علی از جا نشد
آخرش هم پیکر تو در عبایش جا نشد
ای جوانان بنی‌هاشم بیایید از حرم

شاعر: مجید تال

آینه دار شیر

راهی شود به سوی تو بال و پرش کنند
آینه‌دار شیر نر خیرش کنند
یا که علی است آمده تا اکبرش کنند
اینجا دوباره سجده به پیغمبرش کنند

از عرش آمده است که تاج سرش کنند
کل می‌کشند اهل سما تا به دست تو
او یا خداست در پس الله اکبری
قصد خداست خلق و تمام فرشته‌ها

آمد دوباره خلق اگر باورش کنند
حالا رواست سجده‌گه هاجرش کنند
او روی خاک آمده تا گوهرش کنند
جمعی تبر به دست مگر پرپرش کنند

آمد پس از سقیفه به یاری دین خویش
لیلا ذبیح پرورشش داده پس چنین
او آمده که بند دلت باشد ای حسین
بی‌آفت است شاخهٔ یاس تو تا ابد

این‌ها رسیده‌اند که با خون ترش کنند
تا هم پیاله با لبهٔ خنجرش کنند
شاید ترحمی به دل مادرش کنند
پیغمبر است، کاش ولی باورش کنند

بر خشکی لبش تو چرا گریه می‌کنی
این‌ها رسیده‌اند که داغی شود به دل
شاید که تیغ و تیر به جسمش اثر نکرد
شاید که شرم از تو نه از روی او کنند

شاعر: حسین واعظی

ملک منظر

کسی که گشته به سلطان عشق هم، دلبر
خُمار چشم سیاهش خُم و می و ساغر
خدا دوباره به او داده است پیغمبر

نشسته‌ام بسرایم از آن مَلک منظر
اسیر زلف بلندش هزار چون لایلا
حسین، بس که دلش تنگ روی احمد بود

وَ اِنْ یَکَادُ بَخَوَانِیدُ، بَہرِ دَفْعِ نَظَرِ
کسی که آمده پیغمبر است یا حیدر؟!
جهان اسیر شود، فارغ از سلاح دگر

به صورت نبوی و به صولت علوی
به وقت رزم، همین شد سبب که می‌گفتند
کمند گیسوی خود را اگر رها بکند

کفایت است برای نبرد یک لشگر
که گشته است چو مجنون به روی ماه پسر
عطا نموده خدا بر حسین خود اکبر

همین کمان دو ابرو و تیر مژگانش
قتیل اول این تیر و این کمان، لیلاست
شب ولادت او گشته عرش می‌خندد

شاعر: بهنام فرشی

میناب

از بس که هست نایاب پایین پای ارباب
مَنْ زَاَرَ اِیْنَ الْاَرْبَابِ پائین پای ارباب
نوشیده‌ام میناب پایین پای ارباب
امشب شده چو مهتاب پایین پای ارباب

ماندم کنار ارباب پایین پای ارباب
قلبش رود به تاراج گویا که رفته معراج
امشب عجیب مستم ساقی گرفته دستم
شبه پیغمبر آمد هم نام حیدر آمد

سجده کنم از این باب پایین پای ارباب
دیوار خانه شد قاب پایین پای ارباب

هستم فقیر و نوکر عبد علی اکبر
کلّ حرم بهشت است اما همیشه روی

بیچاره را تو دریاب پایین پای ارباب
این اسم ذات وهاب پایین پای ارباب

بیچاره‌ام، فقیرم، خیلی خدا حقیرم
بر من شده است روشن، کرده بروز قطعاً

هستم خراب و بی‌تاب پایین پای ارباب
ما را برید در خواب پایین پای ارباب
از غصه می‌شوم آب پایین پای ارباب
حاضر شوند اصحاب پایین پای ارباب

من از بهشت سیرم، کرده حرم اسیرم
(در کوی نیک‌نامان ما را گذر ندادند)
شد کشته ارباً اربا در خون عزیز لیلا
یک روز پای عهدی تحت لوای مهدی

شاعر: مهدی علی قاسمی

دریاشدی

طوبی شدی که عشق ثمر در بیاورد
از راز چشم‌های تو سر در بیاورد
سر تا به پا حسن شده، پا تا به سر حسین
با برگ و بار و روی تو شد بارور حسین
با بوسه از لب تو شکر در بیاورد

دریا شدی حسین گوهر در بیاورد
یا آسمان که شمس و قمر در بیاورد
امشب ز خنده‌های تو پر در بیاورد
از هر طرف پیمبری از هر نظر حسین
شیرین‌تر از عسل شده‌ای تا مگر حسین

شاید به فیض حظ کلام شما رسد
خواهد اگر به پای غلام شما رسد
محراب ابروان تو شد قتلگاه ما
ای بهتر از هزار یقین اشتباه ما
تا جان ما به نیم نظر در بیاورد

جبریل آمده به سلام شما رسد
جایی نداشت تا سر بام شما رسد
باید که چند بال دگر در بیاورد
شد مُشْتَبِه ز قبله به میخانه راه ما
در دست چشم توست تمام صلاح ما

اعجاز بیت‌های مُطَنَّن^{۳۲} فقط تویی
کابوس سخت زهره دشمن فقط تویی

پیغمبرانه خَلَقاً و خُلُقاً فقط تویی
طوفان تند باد تَهْمَتَن فقط تویی

تفریح می‌کنی به همین تار و مارها
تا بنگرم که پُر شده خاک از مزارها
حیدر رسیده است پدر در بیاورد

تیغت کجاست تا که جگر در بیاورد
بگذار تا کمی بنشیند غبارها
پیچیده است ناله‌شان آفرارها

سجّادهُ حسین شکوهِ نوافِلت
ای جذبهُ جلالِ خدا در حَمایِلت
از پُشتِ در بین که گدا سر به شانه است
از پُشتِ در بین که گدایی بهانه است
ارباب دستِ معجزه‌گر در بیاورد

ای در سُرادِقَاتِ الهی مَحافِلت
ای جلوهُ جمالی‌اش اخلاقِ کامِلت
اما نگاهِ توست که زَر در بیاورد
از پُشتِ در بین که بهانهِ اعانه است
در غیبتِ پدر پسر آقایی خانه است

با بوی سیبِ زمزمه‌های شبانه‌ات
تو در دعا و دامنِ تو بینِ خانه‌ات
ما را که کُشته کربُلیاتِ هنوز هم
پایین پا فقط شده جایّتِ هنوز هم
سر را گرفته است که بر در بیاورد

عرشی شدیم با نفسِ جاودانه‌ات
از اشک‌های نیمه شبِ عاشقانه‌ات
صدها شکوفه وقتِ سحر در بیاورد
ما را به خون نشانده صدایتِ هنوز هم
ارباب‌زاده‌ای و گدایتِ هنوز هم

شاعر: حسن لطفی



محمدی ترین

چه کرده‌ای تو با دل اوپس‌های عاشقت
هزار بار آفرین به ناز شست خالقت
علیست آمده ولی شبیه روی مصطفی
اقامه نماز با اذان دلبرانه‌ات
فدای خال گونه‌ات، رخ پیمبرانه‌ات
اسیر زلف تو شدم مرا ز خود رها مکن

ز شرق و غرب می‌وزد نسیم‌ها موافقت
محمّدی‌ترین شدی به خُلق و منطقت
ربیع‌الاولی شده مه پیمبر خدا
به آسمان تار شب طلوع اخترانه‌ات
کمی به ما عطا نما ز لطف در خزانه‌ات
مرا ز پرسه در صف اوپس‌ها جدا مکن

به جز ثنای مرتضی مگو کلام دیگری
شدی چو عاشق علی، مشو غلام دیگری
نتیجه‌اش چه می‌شود، شبیه مصطفی شدن
شکار گشته یوسفان به چهره گشاده‌ات
چه خوب آذری‌زبان بخوانده شاهزاده‌ات
تو آمدی نبی شده، کمی پیمبری کنی

در این قبیله جز علی نبوده نام دیگری
به جز قلندرش شدن مجو مرام دیگری
اگر که رسم می‌شود بنام مرتضی شدن
چقدر دلبری کنی به حُسن فوق‌العاده‌ات
زمین ز تاک پر شده به گوشه اشاره‌ات
تو یوسف حسینی و به غمزه دل بری کنی

و گفته ذکر یا علی به طرز رزم تو عمو
از این جهت نبوده کس به جنگ با تو روبرو
شبیه مرتضی شدی که کربلا ندیده است
معطر از حضور تو تمامی کویر شد
و زینب از همان زمان ز خیمه‌اش اسیر شد
چقدر عطر مصطفی در آسمان رها شده

زدی چو شیر بی‌امان به قلب لشکر عدو
بکار برده‌ای ز او نکات رزم، مو به مو
ز تیغ تو بجای خون، سر سران چیکده است
تنت اسیر بوسه‌ها ز نیزه‌ها و تیر شد
کنار پیکرت پدر کمر خمیده پیر شد
عراق شد حجاز یا مدینه کربلا شده

شاعر: قاسم احمدی

خوبتر از همه دنیاها

یک پسر، خوبتر است از همه دنیاها
سهم او خون دل است از شَعَفِ لیلها
نخورم غصه امروز و غم فرداها
أَشْبَهُ النَّاسِ به (حیدر)، (نبی) و (زهرا)ها
عطر و آئینه به دست آمده‌اند حوراها

بنویسید به بالین همه باباها
بنویسید به روی سر هر مجنونی
تا گدای دَرِ ارباب و پسرها هستم
پسری آمده امروز که همتایش نیست
حیدری زاده دیگر به جهان چشم گشود

تیغ ابروی دو سر دل ببرد از ماها
السلام ای پسر سبطِ کریم طاها
دانش‌آموز تو هستند همه موساها
عاشقان ترس ندارند از این فتواها
به دلم راه ندارد خطرِ عقباها

پسر حضرت لیلست طبیعی است که با
السلام ای نبی و حیدر و زهرا و حسین
بگذر از نیلِ دلم معجزه‌ای بر پا کن
تیغ در دست بگیر و سر ما را تو بزن
روز محشر به خدا دست به دامان توام

پیش چشمان تو شد خشک همه دریاها
تشنه لب معرکه کردی وسط صحراها
چَقْدَر ضربه شمشیر ز بی‌پرواها
نن تو گم شده انگار، به زیر پاها
یک پسر خوبتر است از همه دنیاها

نبض تو باعث جوشیدن آب است ولی
به فدای لب عطشان تو و بابایت
آه! نام تو علی بود و عدویت نامرد
بدنت دانه تسبیح شد و ریخت به هم
پدرت آمده و گریه‌کنان می‌گوید:

نام شاعر: پوریا باقری

تاج سر لیلیا

مستی ما از نام مستی آور لیلیاست
در شهر تنها صحبت از تاج سر لیلیاست
کوری چشم هر که ما را بی‌نوا خوانده
دل را به دنبال خودش تا هر کجا خوانده
این مَهر و دعوت‌نامه لطف دیگر لیلیاست

چشمانمان بر دست دَرّه پرور لیلیاست
یک قافله حور و پری دور و بر لیلیاست
دل می‌تپد وقتی که حرف از دلبر لیلیاست
محبوبمان ما را به دیدار خدا خوانده
ما را برای جشن فرزندش فراخوانده

بانو برای شاه عالم شیر نر آورد
صاحب‌نفس، صاحب‌لوا، صاحب‌جگر آورد
از مقدمش شهر مدینه نور باران شد
از برگشتش هجر پیمبر نیز آسان شد
با این حساب او حضرت پیغمبر لیلیاست

امشب برای شمس دین قرص قمر آورد
یک دسته‌گل، یک پارچه آقا، پسر آورد
می‌لاد مولود سرا پا اطهر لیلیاست
گهواره‌اش را عمه‌اش گهواره جنبان شد
با اقتدا بر چشم او مادر مسلمان شد

در مهربانی فاطمه و در کمال احمد
ابرو و چشم و گیسوان و خط و خال احمد
(والیل) قطعاً مدحت گیسوی او باشد
عرش خدا مدهوش عطر و بوی او باشد
شمس و ضحا و قدر و نور و کوثر لیلیاست

در مرتبت محمود و در عزّ و جلال احمد
در بین میدان مرتضی و در جمال احمد
این تازه مولود مدینه محشر لیلیاست
مصدق ناب (والضحی) هم روی او باشد
(إنا هدیناه السبیل) اش سوی او باشد

سجّادها از وصله سجّاده می‌سازد
با یک نفس صدها مؤذن‌زاده می‌سازد
در خاک دشمن می‌دهد جولان به تنهایی
با ذوالفقار تشنه و بَرّان به تنهایی
شیر حسین بن علی و حیدر لیلیاست

با یک نظر از مَهر تربت باده می‌سازد
(قد قامت) او قبله را آماده می‌سازد
الله‌اکبر! او علی‌اکبر لیلیاست
با نعره‌هایش می‌کند طوفان به تنهایی
سر میزند مثل سپهداران به تنهایی

در شب چو خورشیدی هویدا می‌شود گاهی
جمع تمام آینه‌ها می‌شود گاهی
با روضه‌اش راز پریشانی شش‌گوشه ست
هم رونق شب‌های روحانی شش‌گوشه ست
کربلا سرمست سیب نوبر لیلست

رود زلالی هست و دریا می‌شود گاهی
مثل عموی خویش سقا می‌شود گاهی
عباس و عبدالله و عون و جعفر لیلست
مرثیه همواره طوفانی شش‌گوشه ست
هم شک ندارم باعث و بانی شش‌گوشه‌ست

بوسه گرفتن از عزیز نیمه‌جان سخت است
داغ جوان دیدن برای مادران سخت است
تا کوچه وا کردند و در دام بلا افتاد
با (یا ابا)یش ولوله در خیمه‌ها افتاد
ای کربلایی‌ها! جوان پرپر لیلست

قطعاً تحمل کردن زخم‌زبان سخت است
راهی شدن تا کوفه نامهربان سخت است
مرثیه محزون و گریه‌آور لیلست
غرق به خون از پشت مرکب بی‌هوا افتاد
این ارباباً اربایی که زیر دست و پا افتاد

شاعر: علیرضا خاکساری

میحا

می‌جوشد از شراب لبش ذکر حق و هو
بر دشمنان جاهل آل علی علیه السلام بگو
بیچاره می‌شوید، علی‌اکبر آمده
خلق و مرام و منطق او مثل مصطفی

غل می‌خورد به چشمه چشمان او سبو
اول قتیل نسل بنی‌هاشم است او
بی‌مایه‌ها زمان فراغت سر آمده
آمد صفا و روشنی عرش کبریا

او سفره‌دار می‌شود از بعد مجتبی
بعد از کریم سفره به نام علی شود
عشقش قیامتی است که بالا گرفته است
امشب مدینه بوی مسیحا گرفته است

آئینه‌ایست رو به جوانی مرتضی
شهر مدینه عبد مرام علی شود
این شعله‌ها به عشق علی پا گرفته است
عطر خوشش زمین و زمان را گرفته است

با اشک شوق غرق تماشا شده حسین علیه السلام
معراج چشم‌های پدر خنده‌های اوست
آغوش پر محبت زینب حرای اوست
باید دعا کند که بسازد ز ما بُریر

پیچید در مدینه که بابا شده حسین علیه السلام
شبه پیمبری که سما زیر پای اوست
پشت سر تمام جوانان دعای اوست
از پیرها حبیب و میان‌سال‌ها زهیر

جانم فدای قاعده دلبری او
الله‌اکبر از نفس حیدری او
آمد که باز شیر دلور نشان دهیم
این نور جلوه‌ایست ز پروردگار ما

ای رحمت خدا به دل مادری او
آید به چشم قدرت جنگاوری او
خیبر بیاورید که حیدر نشان دهیم
مهرش نشسته در دل ایل و تبار ما

مهری که قرن‌هاست شده اعتبار ما
ایران ما ز جود حسن شد حسینیه
مجنون حریف عشوه لایلا نمی‌شود
باید قبول داشت که پیدا نمی‌شود

پر شد به لطف آل علی کوله‌بار ما
با این وجود نام وطن شد حسینیه
جز او گره به دست کسی وا نمی‌شود
آن مرده‌ای که با نفسش پا نمی‌شود

کار من و تو نیست بیان صفات او
در موی او رهاست هزاران هزار گل
باید فقط نمود به رویش نثار گل
تا دید آفتاب زُخش، بی‌معطلی

منطق فرار می‌کند از وصف ذات او
گردد به بوی گیسوی اکبر دچار گل
محو نگاه ابروی آن گل‌عذار گل
شمس جمال اکبر ما گفت، یا علی علیه السلام

شاعر: عماد بهرامی



علی اکبری شدم

ای ذره از حکایت خورشید دم نزن
در این حریم قدس خدایی قدم نزن
با این وجود دم ز نبود و عدم نزن
گرچه زفهم فضل تو پر در می‌آوریم
کی از تمام شأن تو سر درمی‌آوریم

بهر بیان فضل تو ای شاه بی‌کران
کوتاه و کوچک‌اند زمان و جهانیان
پای کرامت تو شده لال هر زبان
از من که کار نوکری‌ات برنیامده
وقتی خدا مدیحه‌سرای شما شده

وقتی که مُرده از نگهت زنده می‌شود
عالم به یاد عشق علی بنده می‌شود
با یاعلی که گریه‌مان خنده می‌شود
لبخند من ز عشق ولی می‌دمد فقط
دل، مشتعل ز نام علی می‌شود فقط

پیچیده بین گوش زمان‌ها صدایتان
تقدیم کرده عالمیان جان برایتان
ای عرش کبریای الهی سرایتان
من را دوباره حضرت او مستجاب کرد
بد بودم و دوباره مرا انتخاب کرد

محو کرامت و نظر سروری شدم
من را خرید و تا به ابد، حیدری شدم
بر سینه‌ام نوشته: علی اکبری شدم
ارباب از شروع نفس‌های نوکرش
در دستان نهاده دو دستان اکبرش

شاعر: مهدی قاسمی

چون خدا ما را

از علی باید سرود و از علی باید نوشت
 بغض حیدر شد جهنم حبّ مولا شد بهشت
 شیعه حیدر چه زیبا منکر حیدر چه زشت
 پنبه خواهد شد ز اعمال و عبادت هر چه رشت
 کعبه را کرده بنا با یا علی در خشت خشت
 امتداد آن به نام شاهزاده اکبر است

احمد است این طفل یا تصویر او در آینه
 پای این کوه صلابت غرقه شد تا دامنه
 در ازای شادی هر مؤمن و هر مؤمنه
 مفتخر با نام اکبر شد اذان و مأذنه
 اکبر آمد تا که باشد بر پیمبر بیّنه
 می‌شود با حضرت عباس علی‌اکبر بزرگ

بیگمان باشد علی‌اکبر برایش اسمعیل
 ذکر یا ربّ تقبّل منّی و هذا قلیل
 کوثر و تسنیم و رضوان و شراب سلسبیل
 در شجاعت همچو حیدر بی‌نظیر و بی‌بدیل
 گرگ در پیش غزالی می‌شود خوار و ذلیل
 قافیه از این به بعد با ارباً اربا می‌شود

چون خدا ما را ز خاک عالی و اعلا سرشت
 امن و ایمان و امان میزان و عدل حق علی
 گل از او زیبا شد و بلبل از او آوا گرفت
 روزه و حجّ و نماز بی‌ولایت هر که کرد
 بانی کعبه خدا بنای آن دست خلیل
 مطلع ترکیب‌بند من به نام حیدر است

ام لیلا هست امشب یا که بانو آمنه
 عشق می‌بارد ز ابرو دشت گل رویانده است
 بار عام حضرت ارباب عالم امشب است
 بانگ تکبیر مؤذن خاست بر بام حرم
 هر که در دوران احمد روی پیغمبر ندید
 ام لیلا گشته مادر فاطمه مادربزرگ

گر حسین ابن علی را در مثل گویم خلیل
 آیه قالوا بلی و معنی ذبح عظیم
 از لبش جوشیده عشق و از لبش نوشیده شهد
 خلقاً و خُلُقاً محمّد منطقاً مثل التّبی
 قامت موزون او را کربلا داده مجال
 بگذرم گر بیش از این گویم غوغا می‌شود

شاعر: صمد علیزاده

پیش دست علی

پیش دست علی را گل‌فشانی کنید
 شبه نبی اکبر لایلا رسید
 پدر از ستون چه آورد پدید
 فتبارک الله از این شکوه اکبر
 با ذکر علی علی امشب
 از عیدی خود اگر گرفتید
 این افتخار هر جوان شیعه است

خلق و خوی نبی را نشانی کنید
 روز جوان شده برایش جوانی کنید
 در مسجد شهر انگور رسانی کنید
 یوسف را به کنعان باز زندانی کنید
 بر قلمرو زمین حکمرانی کنید
 از دست حسین خوب پاسبانی کنید
 با نام علی دل همیشه بیمه است

شاعر: محمد دنیوی (حاتم)

ذخرا حسین علیه السلام

گهواره‌ای می‌جنبد و عالم اسیرش
 دلدادۀ لایلا و علی هم گشته دلبر
 آیینۀ پیغمبر اکرم جمالش
 گفته حسین اکبر چو احمد، من چه گویم

بابا تصدق می‌کند هستی فقیرش
 اکبر به دنیا آمده الله اکبر
 تنها جمالش نه که هم خلق و خصالش
 گفته نبی از من حسین و من از اویم

پس جان بابا و علی با هم عجین است
 آمد به دنیا جدّ خود را اشبه الناس
 دُخْرُ الحسین است این قد سرو رسایش
 می‌خواند بابا : (ای بهار دل‌نشینم!

اکبر دل و جان امیرالمؤمنین است
 دارد تَلاکُؤُ بر سر دستان عباس
 می‌گفت زینب زیر لب: (جانم فدایش)
 بالنده باشی اکبرم داغت نبینم)

شاعر: عجماد مرادی

شوق غزل خوانی باران

مدتی روی لبان همه لبخند نبود
و کسی مثل خداوند هنرمند نبود
تا نمایان بکند زینت آبادی را

نوبت دیدن رخسار تو قسمت شده بود
که خداوند به رخسار تو رؤیت شده بود
آخر این چهره نشانی ز پیمبر دارد

روشن از پرتو یک جلوه نورت باشم
می شود تا نمک نان تنورت باشم؟
دشمن و دوست همه محو تو دیوانه تو

وصل تو خواب و خیال است ولی باور کن
این گدا گر چه وبال است ولی باور کن
من به این گردش حالات دلم خوش باشد

پدرت بر همه اوصاف تو ایمان دارد
و جهانی سر انگشت تو، امکان دارد
تو همان معجزه دست پدر می باشی

از پریشانی زلف شکنت می میرد؟
ذکر بابا که نباشد دهنش می میرد؟
عمه هم ضجه زنان پشت سرت می آید

مثل اسفند دلم روی دلم بند نبود
درد دوری ز پیمبر که خوشایند نبود
تا که پیوند زند زلف غم و شادی را

از همان لحظه آغاز تو صحبت شده بود
بی تحرک همه آینه حیرت شده بود
و کسی نیست که دست از سر تو بردارد

می نشینم که سر راه عبورت باشم
ای سلیمان بده اذنی که چو مورت باشم
انبیاء کاسه به دستان کرم خانه تو

چهره ات اوج جمال است ولی باور کن
دیدنت امر محال است ولی باور کن
به خیالات و محالات دلم خوش باشد

مادرت شوق غزل خوانی باران دارد
در رگ و ریشه تو نام علی جان دارد
تو همان زمزمه اهل نظر می باشی

پدرت گفته که از زخم تنت می میرد؟
از عوض گشتن لحن سخنت می میرد؟
در پی ات می دود و هی خبرت می آید

فرصت خنده به لب‌های تو زنجیر شده
آیه قطع و جدایی است که تفسیر شده
عاقبت می‌شکنی تو کمر بابایت

از چه پس بال و پرت زخمی تغییر شده
از شما مانده صدایی است که تصویر شده
این همه داغ به روی جگر بابایت

شاعر: محمد رضا ناصری

عشق

شکر خدا که چشم تو ما را گرفته
حالا که کار عاشقی بالا گرفته
پائین پای مرقدت مأوا گرفته
شش‌گوشه هم با نور تو معنا گرفته

عشقت میان سینه من پا گرفته
دریاب دل‌ها را تو با گوشه نگاهی
عمری است آقا جان دلم از دست رفته
سرو رشید خوش قد و بالای ارباب

دست دلم را حضرت زهرا گرفته
حیف است دست خالی ما را نبینی
چشم تو را آیات باران می‌شناسد
کوچه به کوچه صبح کنعان می‌شناسد

از کودکی آواره کوی تو هستم
مانند جدت رحمه للعالمینی
زلف تو را موج پریشان می‌شناسد
عطر تو و پیراهنت را یوسف شهر

آری دل تازه مسلمان می‌شناسد
خورشید در هر صبحگاهان می‌شناسد
هوهوی رعد و برق طوفان می‌شناسد
در ساحل نورانیت پهلو گرفته

اعجاز چشمان تو را آیه به آیه
آقا کرامات نگاه روشنت را
خشم و خروش و هیبتت را بین میدان
خورشید از شرم نگاهت رو گرفته

دل می‌برد از اهل این عالم خیالت
بودند شیدای تماشای جمالت

بالتر از حد تصویرها کمالت
صبح ازل چشمان مبهوت ملائک

کوثر شراب خانگی لا یزالت
پرواز تا اوج شکوه بی‌مثالت

می‌جوشد از خاکِ قدم‌های تو زمزم
کی می‌شود با بال‌های این چینی

بام نخست پر کشیدن‌های بالت
دیگر چه گویم از تو و خوی و اصالت
می‌گفت لیلا مادرت: شیرم حلالیت
تنها تویی هم شانه با عباس آقا

آنجا که بال جبرئیل آتش گرفته
خُلُقاً و خَلْقاً ، منطقاً عین رسولی
وقتی که تکبیرت طنین‌انداز می‌شد
می‌ریزد از عطر نگاهت یاس، آقا

تو آفتابی، صبح عالم‌گیر داری
صد کاروان دل در تب زنجیر داری
هرگاه بر لب نغمهٔ تکبیر داری
وقتی که در دستان خود شمشیر داری

هر صبح بر لب نغمهٔ تکبیر داری
با حلقه‌های گیسوی پر پیچ و تابت
از لهجه‌ات عطر خدا می‌بارد آقا
از میمنه تا میسره می‌پاشد از هم

حیدر شدی و هیبتی چون شیر داری
پلکی بزن تا عالمی بر هم بریزد
بگذار تا باشم همیشه خاک پایت
تا که تمام عمر باشم در هوایت

باید برایت ذوالفقاری دست و پا کرد
از هیبت چشم تو دشمن می‌گریزد
حالا که خاکم را سرشته دست‌هایت
بال و پری می‌خواهم امشب از تو آقا

یاد نبی را زنده می‌سازد صدایت
گرد و غبار بال خاکی عبایت
بگذار باشم زائر پائین پایت
شوق طواف مرقد شش‌گوشه دارم

آه ای اذان‌گوی سحرگاه مدینه
ای کاش چشمانم تَبْرک می‌شدند از
ای زینت کرب و بلای حضرت عشق
عمری است از مهر تو در دل توشه دارم

شاعر: یوسف رحیمی

توپ پیغمبری

دلم را هوای تو پر کرده است
حسینیه و مسجد و دیر را
تو پیغمبری و بلاد مرا
چه باکی ز گمراهی‌ام جاده را
هزاران سده می‌شود که خدا

دلم را به گیسوی تو بسته‌اند
من از گیسوانت پریشان‌ترم
تو از نور خورشید پیداتری
کویرم ولی از کرامات تو
تو لیلایی و بلکه لیلاترین

اگر روی تو قبله‌گاه من است
تو موسایی و رود نیلت منم
فدای دو چشمان شهلایتان
مگر از کدامین جهت آمدی
نگاه تو کرده است مجنونمان

اسیران زلف تو را چاره نیست
تو آنی که روح‌القدس می‌شود
جمال تو پیغمبر اکرمی ست
تو در سینۀ ما حرم می‌زنی
تو آنی که در قلۀ مأذنه

غم آشنای تو پر کرده است
نسیم دعای تو پر کرده است
اذان صدای تو پر کرده است
اگر ردّ پای تو پر کرده است
سبو را برای تو پر کرده است

به طاق دو ابروی تو بسته‌اند
ز چشم خراب تو ویران‌ترم
من از نور مهتاب پنهان‌ترم
من از عطر گل‌های باران، ترم
من از آهوان تو حیران‌ترم

من از هر مسلمان مسلمان‌ترم
شرار غمی و خلیلت منم
به قربان این قَدّ و بالایتان
ملک می‌چکد از سرا پایتان
خدای تو کرده است لیلایتان

به قربان طرح معقایتان
گدای نسیم نفس‌هایتان
اسیری زلف تو هم عالمی ست
برای دلم حرف غم می‌زنی
قدم می‌زنی و علم می‌زنی

سکوت دلم را به هم می‌زنی
 ادب می‌کنی حرف کم می‌زنی
 ترنم نبود و تغزل نبود
 علی‌اکبری یا که پیغمبری؟
 ولی خم به ابرو نمی‌آوری

سحرگاه با اذان سحرگاه‌های
 تو در محضر ماه امّ البنین
 نبودى اگر نامی از گل نبود
 تو شه زاده‌ای و علی‌اکبری
 در خانه‌ات ازدحام گداست

به نازی دل عمه را می‌بری
 دو رکعت نماز علی‌اکبری
 تو از هر کس دیگری بهتری
 گرفتار تو زینب کربلاست
 مؤذن‌ترین زمین حجاز

تو آنی که در بین گهواره‌ات
 مرا از مناجات شب بهتر است
 برای اذان گفتن کربلا
 نمازت نیاز شب کربلاست
 خدایی‌ترین جلوه بی‌نیاز

اگر آبرومندم و سرفراز
 کسی را شبیه تو مهمان‌نواز
 اذانی بگو تا بخوانم نماز
 حسینیه ام لیلا بساز
 به پابوسی قتلگاهت ببر

غلامی کوی تو را کرده‌ام
 ندیدم در این کوچه‌های کرم
 کنار خرابات گهواره‌ات
 بیا از بقایای خاکسترم
 مرا تا بهشت نگاهت ببر

گرفتار لیلا شدن بهتر است
 مرا مردن از پا شدن بهتر است
 مرا از مسیحا شدن بهتر است
 تو را اربا اربا شدن بهتر است
 کنار تو پس تا شدن بهتر است
 قد و قامتت سایه‌بان حسین

مرا وصل دریا شدن بهتر است
 کنار حریم کریمانه‌ات
 به پای رکاب تو لهه زدن
 تو ممسوس حقی و جذب خدا
 فراق تو پدر را گرفت
 دو چشمان تو اختران حسین

شاعر: علی‌اکبر لطفیان

تاریخ طبری

محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۰ هـ ق)

• عقبه بن سمعان گوید:

چون از منطقه قصر بنی مقاتل (به طرف کربلا) کوچ کردیم و ساعتی راه رفتیم، امام حسین علیه السلام همان گونه که سواره بود، مختصری به خواب رفت؛ سپس بیدار شد و فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». دو یا سه بار این کلمات را تکرار فرمود.

پس علی بن حسین (علی اکبر) که سواره بود، به پدر گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» ای پدر! جانم فدای تو باد. چرا آیه استرجاع خواندی و حمد خدای کردی؟ علت چیست؟

حسین علیه السلام فرمود: «ای پسر! در اثنای راه مختصری خوابیدم. شخصی را سوار بر اسب دیدم که می گفت: این قوم سیر می کنند و مرگ هم به سوی آنان می شتابد. پس دانستم که خبر مرگ ما را داده است.»

علی اکبر عرض کرد: «ای پدر! خداوند بدی را از تو دور کند. آیا ما بر حق نیستیم؟» حسین علیه السلام فرمود: «سوگند به آن کسی که بازگشت بندگان به سوی اوست، ما بر حقیقیم.»

علی اکبر گفت: «پس ما را باکی (از مرگ) نیست.»

حضرت فرمود: «خداوند تو را جزای خیر دهد آن گونه که پدری به فرزندش جزای خیر دهد.»^{۲۴}

• با حسین علیه السلام اسبی بود که نامش لاحق بود. روز عاشورا فرزندش علی اکبر آن را آورد و حسین علیه السلام سوار بر آن شد و با صدای بلند خطبه‌ای خواند که همه شنیدند. فرمود: «ای مردم! صدایم را بشنوید و در کارم شتاب نکنید...». خواهانش این سخن را شنیدند. بانگ زدند و گریستند و دخترانش نیز گریستند و صدایشان بلند شد. حسین، برادرش عباس و پسرش علی (اکبر) را فرستاد و فرمود: «خاموششان کنید. به جانم قسم گریه بسیار در پیش دارند.»^{۲۵}

• در آن روز (عاشورا)، نخستین کسی که از فرزندان ابوطالب کشته شد، علی اکبر پسر حسین بن علی بود که مادرش لیلی دختر **أبومرّة بن عروّة بن مسعود ثقفی** بود. وی حمله آغاز کرد و چنین رجز می خواند:
«من علی پسر حسین بن علی هستم. به پروردگار کعبه ما به پیامبر نزدیک‌تریم. به خدا پسر بی پدر درباره ما حکم نکند.»

چند بار این کار را تکرار کرد. مرّة بن منقذ **عبدی** او را دید و گفت:
«بزرگ‌ترین گناهان عرب به گردن من باشد، اگر بر من بگذرد و چنین کند و پدرش را عزادار نکنم.»

بار دیگر علی اکبر بیامد و با شمشیر به آن‌ها حمله برد که مرّة بن منقذ راه را بر او گرفت و ضربه‌ای بر او زد که بیفتاد. (**فطعنه فصرع**) لشکر اطرافش را گرفتند (**و احتوا له الناس**) و با شمشیر پاره‌پاره‌اش کردند.

حمید بن مسلم **آزدی** گفت: به گوش خود شنیدم که حسین علیه السلام می گفت:
«پسر! خدا بکشد قومی را که تو را کشتند. نسبت به خدا و شکستن حرمت

پیامبر چه جسور بودند. پس از تو خاک بر سر دنیا شود».

پس دیدم زنی شتابان آمد که گویی خورشید طالع بود (کالشمس الطالعة) و فریاد می‌زد: «ای برادرم! ای برادرزاده‌ام!» (یا بن أخیاه)

پرسیدم: این زن کیست؟ گفتند: «زینب ع دختر فاطمه ع دختر پیامبر ص خداست».

پس زینب ع بیامد و بر پیکر وی افتاد (أکبت علیه) و حسین هم آمد و دست وی را گرفت و به خیمه‌گاه برد.

آنگاه حسین ع به طرف فرزند خویش رفت. پس غلامانش (جوانانش) نیز بیامدند که فرمود: «برادرتان را بردارید».

پس او را از محل کشته شدنش بردند و روبروی خیمه‌ای نهادند که مقابل آن جنگ می‌کردند.^{۳۶}

● حمید بن مسلم گوید: وقتی که علی بن حسین را بر ابن زیاد وارد کردند نزد او بودم. ابن زیاد گفت: تو کیستی؟ فرمود: من علی بن حسین هستم. گفت: آیا علی بن حسین را خدا نکشت؟! پس آن حضرت ساکت شد. ابن زیاد گفت: چرا تکلم نمی‌کنی؟! فرمود: برای من برادری بود که به او نیز علی می‌گفتند که مردم او را کشتند...^{۳۷}

● علی بن حسین بن علی نیز کشته شد. مادرش لیلی دختر ابو مره بن عروه بن مسعود ثقفی بود و مادر بزرگش میمونه دختر ابوسفیان بن حرب بود. قاتل وی منقذ بن نعمان عبدی بود.^{۳۸}

تو اکبری

هم اینکه در عشیره شما از همه سری
حتماً تو آخرین نبی هستی پیمبری
بوسید روی ماهت و گفتا که محشری
الحقّ عرب ندیده شبیهت دلاوری

هم در مقام و نام و جلالت تو اکبری
گفتا اگر که ختم رسالت نمی‌رسید
وقتی تو را به دست پدر داد مادرت
باید برای رزم تو لشکر بیاورند

دشمن ندید اکبری یا این‌که حیدری
وقتی چو شیر بر صف او حمله می‌بری
حالا شما به کربلایم نمی‌بری
آقا غلام در به درت را نمی‌خری

وقتی لجام اسب کشیدی سوی نبرد
دشمن چشیده مرّه شمشیر تیز تو
آقا شما کرامتتان هم محمدی است
صدبار گفته‌اند و ما نیز گفته‌ایم

شاعر: مهدی مؤمنی

شهرزاده! دل رامی بری

می‌آیی و لیلا شده مجنون عطر و بوی تو
دستی به رویت می‌کشد، یک دست بر گیسوی تو

نه بر نمی‌دارد کسی یک لحظه چشم از روی تو
یک چشم زینب بر حسین آن چشم دیگر سوی تو

هم باده‌نوش کوثری، هم مست از جام علی
باز، ای محمّد! می‌رسی، این بار با نام علی

یارب و یارب ساغرت، یا حق و یا حق باده‌ات
از مستی لب‌های تو میخانه شد سجّاده‌ات

یکدم علی گل می کند در آن لباس ساده ات
یکدم محمّد می رسد با زلف تاب افتاده ات
می آید از در مصطفی امشب که مستم با علی!
حالا که تو هر دو شدی پس یا محمّد! یا علی!

تسبیح زیبایت دل روح الامین را می برد
آن قَدّ و بالایت دل اهل زمین را می برد
ناز قدم هایت دل سلطان دین را می برد
موج نگاهت کشتی اهل یقین را می برد
غرق اند قایق های ما در بهت اقیانوس تو
بال ملک می سوزد از (یا نور و یا قدوس) تو

وقتی رجزخوان می شوی، انگار حیدر می رسد
یک لافتای دیگر از نسل علی سر می رسد
ای نسخه دوم! که با اصلش برابر می رسد
پیش تو می لرزد زمین، گویی که محشر می رسد
صف می کشد یک شهر تا شاید تماشایت کند
مه می رسد تا یک نظر در صبح سیمایت کند

شهزاده! دل را می بری از شهر با یک گوشه لب
ای مرد! تو یا یوسفی یا احمدی، یا للعجب!
چشم انتظارت کوچه ها، ای ماه زیبای عرب!
صبح یتیمان می رسد تا می رسی تو نیمه شب
دستان تو میراثی از دست کریم مجتبی
اصلاً تو گلچینی شدی از گلشن آل عبا

تا پرده‌های خیمه را ماه جوان وا می‌کنی
هم دشمن و هم دوست را غرق تماشا می‌کنی
با شرم و خواهش یک‌نظر در چشم بابا می‌کنی
از او چه می‌خواهی؟ چرا این پا و آن پا می‌کنی؟
ای کربلایی این تو و این لحظه دلخواه تو
ای شیر مست هاشمی اینجاست جولانگاه تو

می‌خواستت در خاک و خون اصلاً خدای کربلا
اصلاً سرشتت از گلی خونین برای کربلا
تا باز باشی بهترین، در روضه‌های کربلا
اما در این توفان امان از ناخدای کربلا
با خواهش چشمان تو تا اذن میدان می‌دهد
با رفتنت آرام جان! دارد پدر جان می‌دهد

شاعر: قاسم صرافان

مثل علی

عجیب نیست که دشمن به اشتباه بیفتند
بس است تا گذر مرگ بر سپاه بیفتند
که از جمال و جلالش شکوه ماه بیفتند
رواست یوسف کنعان به قعر چاه بیفتند
هر آنکه خیره شود از سرش کلاه بیفتند

علی زره که بپوشد همین که راه بیفتند
همین که اسم علی آمده است در دل میدان
علی اکبر لیلست یا جوانی حیدر؟
جمال یوسف ما را هر آنکه دیده نوشته:
چه هیبتی چه وقاری که سوی این قد و قامت

اگر به خانه او راه بی پناه بیفتند
از این اذان به سرم شور لا اله بیفتند
به هر دلیلی اگر کار تو به شاه بیفتند
فقط به سوی تو از سمت او نگاه بیفتند
دگر نمی شود اصلاً پی گناه بیفتند
که راه شاهزاده بر این عبد روسیاه بیفتند

علی است، مثل علی می دهد پناه گدا را
اگر مؤذن علی اکبر است، به چه نمازی
چه بهتر است که اول به شاهزاده بگویی
به آسمان روی و کار آفتاب کنی، گر
جوان اگر به جوان حسین دل بسپارد
تمام شب سر راهش نشسته ام به امیدی

شاعر: دلاود رحیمی

© FORNAC



هوای شوق

پیمبر خو پیمبر رو علی سیرت علی سیما
نشد از ماه تعریفی به جز سیمای این لیلا
به لب خنده چه فرخنده شده روی گل بابا
علی را در بغل بگرفته و گرم است بر لالا

قدر قدرت قدر شوکت به شیدایی جهان آرا
قضا دستش که پابستش نفس‌ها هست در حبشش
هوای شوق بارانی چه خورشیدی به پیشانی
و زینب نزد او ماند نماز شکر می‌خواند

شده مهمان میلاد علی انسیه الحورا
برای عرض تبریکش به بیت حضرت لیلا
سر سازش ندارد با سر طغیانگر اعدا
اگر ریگیم او صحرا اگر قطره علی دریا

به دل‌ها بند آمد او به لب‌ها قند آمد او
دلی خرسند آورده حسن اسفند آورده
قتیل اشقیا آمد دوباره مرتضی آمد
نویسم هر چه را بر مصطفی باید بر او آرم

شاعر: حامد آقایی

تماشای پیمبر

آن دل که به مهر علی اکبر نرسیده
وقتی که به پابوسی این در نرسیده
از شوق غزل‌های به دفتر نرسیده
هرکس به تماشای پیمبر نرسیده
هرچند که هنگام اذان سر نرسیده
تا آتش تردید به باور نرسیده
آرام برو قصه به آخر نرسیده

مثل صدفی پوچ به گوهر نرسیده
در خواهش ای سائل درمانده چه خیری است
هی قافیه در قافیه افتاد به پایش
از خیمه برون آمد و آمد به تماشا
با اشک پدر گفت که برخیز مؤذن
یک‌بار شهادت بده حق با چه کسی بود
آرام برو مایه دلگرمی بابا

دل‌تنگ پدر بود به مادر نرسیده
 مشغول قتال است به لشگر نرسیده
 هرکس به مصاف یل خیبر نرسیده
 جز تیر و سنان زائر دیگر نرسیده
 تا کار به غارت شدن سر نرسیده
 سمت پسر افتاد به پیکر نرسیده
 سمت حرم این جمع مکسر نرسیده

می‌رفت نگاهش به پدر بود کماکان
 با تیغ دو ابروی کجش مثل ابوالفضل
 گفتند که بُغضاً لعلی زود بیاید
 بر دور ضریح زرهش در دل لشگر
 ای‌کاش که می‌شد پدرش زود بیاید
 از اسب نگاهی به علی کرد حسین و
 معلوم شد از آینه‌کاری شدن دشت

شاعر: سید ابوالفضل عصمت پرست

دست و بازو دست

عاشق یار آفریده شدیم
 مست دیدار آفریده شدیم
 نذر دلدار آفریده شدیم
 آبرودار آفریده شدیم
 ما گنه‌کار آفریده شدیم
 سر بازار آفریده شدیم

ما گرفتار آفریده شدیم
 خاک ما را ز باده گل کردند
 به امیدی که ذبحمان بکنند
 نسل در نسل عاشقت هستیم
 خوب شد چون تو دست می‌گیری
 چون که آخر تو می‌خری ما را

پای این خانواده پیر شدن
 مثل قطره میان دریاییم
 ما همه نوکر و تو آقاییم
 سر گرفته به دست می‌آییم
 همه امشب به یاد زهراییم
 بی‌جهت نیست مست و شیداییم

لذتی دارد این اسیر شدن
 روزگاری است در تمنائیم
 پسر ارشد امام حسین
 هرکجا بوی زلف تو آید
 کاش مادر بزرگ تو بود
 بی‌جهت نیست عاشقت شده‌ایم

ما گرفتار ام لیلایم
 مادر ما کنیز مادر توست
 گریه‌ها کرد تا مطهر شد
 زائر صورتِ پیمبر شد
 دل سادات تنگِ مادر شد
 روی دستِ حسین اکبر شد

چه کسی ناامید از این در شد
 طرز جنگیدن چو حیدر شد
 چون مقامِ تو فوقِ باور شد
 قبل از ارباب بر تو زده‌ایم
 از جگرها پسر درست شده
 پیش چشمش ثمر درست شده

شاهکار هنر درست شده
 بهر عمه سپر درست شده
 دردها در کمر درست شده
 قتلگاه پدر درست شده
 چقدر درد سر درست شده
 صد و ده تا پسر درست شده

کار به دست قمر درست شده
 حرف معجز شده ز جا برخیز
 ریخت از لای پنجه‌ها تنت
 از جگر لحظه صدا زدنت
 پنجه پنجه شدست پیرهن
 با تماشای دست و پا زدنت

در میان عروس‌های علی
 ریشه دارد کسی که نوکر توست
 خوش به حال دلی که ساغر شد
 هرکسی دید ابروانِ تو
 راه می‌رفتی و به دنبالت
 همه گفتند پنج‌تن یکجا

دست‌پوردهٔ امام حسن
 نمکِ سفرهٔ علی خوردی
 با تو شش‌گوشه شد ضریح حسین
 ما همیشه حرم که آمده‌ایم
 از پسرها جگر درست شده
 چقدر باغبان خمیده تا

وقت نقاشی سرِ زلفت
 قد کشیدی و زیر سایهٔ تو
 وقت جان دادن جوان انگار
 با تماشای دست و پا زدنت
 بهر یک پیرِ مرد خورده زمین
 از علی حسین بر دستش

زود عباس با عبا آمد
 عمه مضطر شده ز جا برخیز
 خواستم تا بغل کنم بدنت
 آبرویم میان لشگر رفت
 یوسفم گیر گِرد افتادی
 جگرم ریخته به هم چه کنم

چه کنم وا شود کمی دهننت
مثل جان دادن عمو حسنت
همه با هر چه بود می‌زدنت
کریلا این عبا شده گفت
در عبا جمع می‌کنم بدنت

چه کنم تا کمی نفس بکشی
از لب‌ت خون لخته می‌پاشد
مثل کوچه تو گیر افتادی
پشت در یک عبا روی مادر
قد خمیده یکی یکی از خاک

شاعر: قاسم نعمتی

مثل حیدر آمد

به میدان مثل حیدر آمد و طوفان به راه انداخت
یکی بود و عجب ترسی به جان یک سپاه انداخت!
به خود لرزید لشکر، یک قدم حتی عقب‌تر رفت
به خیل جمعیت وقتی که چرخید و نگاه انداخت
پیمبر صورت و سیرت، علی‌هیبت، حسن طینت
سران جنگ را هم این‌چنین در اشتباه انداخت

کسی در پاسخ «هل من مبارز» نیست، حرکت کرد
خروشید و یکایک دست و پا در بین راه انداخت
به لشکر زد، رجز می‌خواند و می‌چرخید با شمشیر
صد و هشتاد سر را با کلاه و بی‌کلاه انداخت!
چنان طوفان پاییزی که در جنگل به پاخیزد
سر و دست یلان خیره‌سر را مثل کاه انداخت

کسی از روبرو با او نمی‌جنگید، یک نامرد
کمین از پشت کرد و نیزه بر پهلوی ماه انداخت
الهی بشکند دستی که از بالای زین او را
میان گره‌های زخم خورده، بی‌پناه انداخت
هزاران تیغ بالا رفت، پایین رفت، بالا رفت
تصور کن عجب جنگی علی‌اکبر به راه انداخت!
پدر این صحنه را طاقت نمی‌آورد، زود آمد
علی را دید و خود را بر زمین از اسب، آه انداخت!

شاعر: علی سلیمان

تاج اصحاب

که شود صحن دیده تر گاهی
می‌کند در حجر اثر گاهی
امتحان کن بر این جگر گاهی
جنس پس مانده را بخر گاهی

دل حرم می‌شود سحر گاهی
قطره آب در مرور زمان
دل من سخت‌تر ز سنگ که نیست
ای خریدار بر رضای خدا

نیستم لایق نظر گاهی
نیمه‌شب می‌شود خبر گاهی
همرخت تا خدا بیر گاهی
گر از اینجا کنی گذر گاهی

یعنی آن‌قدر بی‌بها هستم
بین سجاده دیده بر راهم
بنده‌ای را که دست و پا گیر است
قتلگاهی به پا کنی با ناز

می‌کند جلوه پدر گاهی
یابن ارباب یا علی‌اکبر
تا بگوئی ز نسل لم یلدی
که تو با کعبه‌زاده هم‌عددی

پسری که کریم‌زاده بود
تاج اصحاب یا علی‌اکبر
تو مطهر شدی ز هر چه بدی
صد و ده بار هو کشم ز جگر

یابن لیلا «علیک معتمدی»
 دست‌خالی نمی‌رود احدی
 راه دل بردن از علی بلدی
 موجی از عشق گاه جذر و مدی

همه دلگرمی‌ام محبت توست
 گر تو شاگرد مجتبی هستی
 ناز تو فاطمی‌تر از همه است
 نوۀ ارشد دو دریایی

زود پر زد به وادی ابدی
 تو حدیث کسای مستندی
 پرده از روی خویش پس نزدی
 چشم عباس مرتضی را دید

جای مادر بزرگ تو خالی
 تو ز هر پنج‌تن نشان داری
 جز برای دل ابوفاضل
 تا خدا پرده از رخ تو کشید

محشری در حرم به پا می‌کرد
 یاد پیغمبر خدا می‌کرد
 با مناجات تو صفا می‌کرد
 مأذنه بر تو اقتدا می‌کرد

تا که بابا تو را صدا می‌کرد
 با نگاهی به قد و بالایت
 تو که هستی که پیر میخانه
 ای دل‌آرام خوش صدای حجاز

کوچه‌ها را پر از گدا می‌کرد
 به در خانه‌ات ادا می‌کرد
 پدرت پشت سر دعا می‌کرد
 از رخ تو نقاب وا می‌کرد

آتش روی بام خانه تو
 هر کسی داشت نذر پیغمبر
 بس که با غمزه راه می‌رفتی
 دور از چشم شور مردم شهر

پدری پیر را دوا می‌کرد
 نظری سوی مجتبی می‌کرد
 چقدر شکل مادرم زهراست
 نسبی پاک و محترم داری

بوسه‌ای از لب تو هر درد
 گوشه‌ای می‌نشست و با زینب
 بعد می‌گفت این پسر غوغاست
 تو ز اجداد خود چه کم داری

بهر احیای مرده دم داری
 تو جداگانه یک حرم داری
 همچون سایر امم داری
 کرسی و نون و والقلم داری

حق شاهی بر عجم داری
 بس که آقایی و کرم داری
 بر سر دوش خود علم داری
 دومین تکیه‌گاه زینب بود

بزن ای شیر بر دل کفّار
 در رکاب عقاب پا بگذار
 نوّه حق حیدر کرار
 تا بریزی به هم یمین و یسار

ای ابرمرد عرصه پیکار
 پشته سازی ز کشته بسیار
 رو نمودی به جانب دلدار
 گفתי آهسته این سخن با یار

دست خود از محاسنت بردار
 بالهای شهادتت وا شد
 ناله ای پدر بیا آمد
 چه کسی گفته روی پا آمد

وارث آدم و کلیم و مسیح
 گشته شش‌گوشه این حرم یعنی
 که زیارات کامل و متقن
 تو ز پایین پا، ولایت بر

ما به نام تو سینه‌زن شده‌ایم
 تو که باب‌الحوایجی بی‌شک
 یک قدم تو عقب‌تر از عباس
 شانهایت ز بس مؤدب بود

خیز و شمشیر مرتضی بردار
 زره مصطفی بیوش علی
 نعره‌ای زن منم علی اکبر
 هم چو شیری بزن به قلب سپاه

ضجّه کوفه را در آوردی
 هر طرف تاب می‌دهی تیغت
 تشنگی را بهانه فرمودی
 لب نهادی بر آن لبان خشک

کی محاسن سپید در بندم
 تا که دل کنده از تو بابا شد
 ناگه از دشت یک صدا آمد
 پدر آمد ولی چه آمدنی

با سر زانو از قفا آمد
وسط هلله نوا آمد
نالهاش بین که تا کجا آمد
زینب از سوی خیمه‌ها آمد

بیرمردی کنار نعش جوان
روضه‌ات گشته شرح موتِ حسین
آن‌چنان نعره زد علی ولدی
دست خود را گرفته روی سر

پای معجر میان تا آمد
نوبت یاری عبا آمد
چون که مادر به کربلا آمد
فاطمه روضه‌خوان کرب و بلاست

شد حسین زنده با دم زینب
با تن ریخته به هم چه کند
شب جمعه است بس کن ای شاعر
هر شب جمعه کربلا غوغاست

شاعر: قاسم نعمتی

عُطْش

كأَنَّ المصطفى قد عادَ يوَلدَ مَرَّةً أُخْرَى
اگر ما می‌پذیرفتیم مفهوم تناسخ را
همین‌که زادهٔ لیلا هویدا می‌کند رخ را
سوار اسب خود، وقتی نمایان می‌کند رخ را
نمی‌فهمیم علت را نمی‌یابیم پاسخ را
چنانکه آتش نمرود، ابراهیم تارخ را

رُخْش سبْزست و مویش مشکِی و لب قرمزُ اُخْرا
یقین روح محمّد رفته در جسم علی اکبر
هزاران خسرو و فرهاد و یوسف می‌شود مجنون
سپاه شمرِ کافرکیش، مات جلوهُ حُسنش
به جُرم چهره‌اش شد کشته یا اسمش نمی‌دانم
عطش، آتش شد اما با لب بابا گلستان شد

شاعر: محسن رضوانی

دلائل الامة

محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۰ هـ ق)

- کثیر بن شاذان گوید: «همراه حسین بن علی علیه السلام بودم که فرزندش علی اکبر در غیر وقت انگور و موز، از پدرش تقاضای این دو میوه را کرد؛ پس حسین علیه السلام دستش را به ستون مسجد برد؛ پس برای او انگور و موز بیرون آورد و علی آن را میل کرد. حسین علیه السلام فرمود: «آنچه نزد خداوند برای دوستانش هست، بسیار است.»^{۲۹}
- از فرزندان امام حسین علیه السلام، علی اکبر بود که با حسین کشته شد.^{۳۰}

نواد المعجزات

محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۰ هـ ق)

- کثیر بن شاذان گوید: «من شاهد بودم که فرزند حسین، علی اکبر در غیر فصل انگور، تقاضای انگور و موز نمود. حسین دستش را به ستون مسجد برد و برای او انگور و موز بیرون آورد و علی اکبر میل کرد. پس حسین علیه السلام فرمود آنچه نزد خدا برای دوستانش است، بیشتر هست.»^{۳۱}

گل بنجد سیدالشهدا

شب است و خانهٔ ثارالله و چراغ هُداست
 که پای تا به سر آیینهُ رسول خداست
 علی جلال و علی صورت و علی سیماست
 نگاهش از همه جانب به لالهٔ لایلاست
 تمام حُسن بود قطره، حُسن او دریاست

چه یوسفی که سراپای یوسف زهراست
 محمّد است؟ علی؟ یا که سیدالشهداست؟
 به پنج‌تن قسم این حُسن کلّ پنج‌تن است
 و یا به دست خدیجه است کوثری دیگر
 کنار آمنه بینم پیمبری دیگر

و یا ز کعبه درخشیده حیدری دیگر
 و یا عیان ز حسین است منظری دیگر
 ظهور کرده زعباس، منظری دیگر
 که باز جلوه کند روی اکبری دیگر
 خدانشناس ییم گر زنم دری دیگر

که جان کبوتر بام و دلم بود حرمش
 رخس چراغ وجود و وجود، انجمنش
 زند رسول خدا بوسه بر لب و دهنش
 که جان تازه دهد بر حسین، با سخنش
 زدند چنگ محبّت به زلف پر شکنش

مدینه و گل لبخند سیدالشهداست
 خدا عجب پسری داده بر امام حسین
 علی است نام و علی جلوه و علی آئین
 تمام چشم شده باغبان گلشن وحی
 تمام نور بود ذّره، روی او خورشید

خدا به یوسف زهرا دوباره یوسف داد
 هر آنکه دید جمال ورا به حیرت گفت
 محمّد است علی؟ یا حسین؟ یا حسن است؟
 ز بحر نور درخشید گوهری دیگر
 مدینه مکه شده، مکه بیت عبدالله

و یا که مکه شده خانهٔ امام حسین
 دوباره فاطمه آورده یک امام حسن
 مگر که ام‌بنین باز زاده عباسی
 مگر دوباره حسینی دگر ظهور کند
 به جز در حرمش را که باب قرب خداست

همین بس است مرا لطف و رحمت و کرمش
 قدش چو نخلهٔ طوبا و هر دلی چمنش
 عجب مدار اگر آید از ریاض بهشت
 ز مکتب (أولسنا علی الحق) اش پیدااست
 هزار قافله دل از پیمبران خدا

سلام خلق و سلام خدا به جان و تنش
 هزار یوسف مصری ز بوی پیرهنش
 ز بس که عاشق شمشیرها بود بدنش
 به عالم آمده تا جان کند فدای حسین
 به غیر دوست زده پشت‌پا به هرچه که هست

تن مطهرش از جان پاک نیکوتر
 عجب ندارم اگر بشنوند بوی بهشت
 قرار می‌دهد از دست، روی دست پدر
 گشوده دیده به رخسار دلربای حسین
 نخورده شیر بود تشنه‌ی کامِ جامِ آلت

به هم دهند او را همچو لاله دست به دست
 دلش به سلسله زلف یار شد پایست
 به زخم‌های تنش چوبه‌های تیر نشست
 که هرچه را به جز عهد دوست بود شکست
 ز جام او که ز جام عطش بود سرمست

علی، حسین، حسن، زینب یا عباس
 دو دست در دل قنداقه و دو چشم به دست
 گرفت جان به کف و ایستاد بر سر پا
 سلام عشق بر آن عاشق خداجوئی
 روا بود که ننوشند خلق، آب حیات

که این پسر بود از کودکی حسین پرست
 هنوز نامده در این جهان حسینی بود
 به خلق‌و‌خوی و مرام محمّدی‌ات سلام!
 توئی علی که ولیّ خدات گفته سلام
 که صبح یازدهم کس ندیده ماه تمام

اگر نبود خطا، آشکار می‌گفتم
 جهان فداش که تا پای جان حسینی بود
 الا تمام محمّد به خلق‌و‌خوی و مرام
 توئی شهید ولایت که از ولایت درود
 شب ولادت تو آسمان به حیرت گفت

که زندگیت سراسر قیام بود قیام
 قُماط^{۳۲} بود به حج شهادتت احرام
 ولایت تو همان دین ماست در اسلام
 بدون مهر تو حتی بود نماز حرام
 تمام طاعت (میثم) بود ولایت تو

قیام‌ها به قیام تو متصل باید
 توئی که از شب میلاد بر قد و قامت
 شهادت تو به توحید آبرو بخشید
 اگرچه نیست نکوتر عبادتی ز نماز
 هماره نور دهد مشعل هدایت تو

شاعر: حاج غلامرضا سازگار

ای پسر با وفا

خال و خطت نقشه ایوان حسن
 جلوۀ توحید علی اکبری
 خلق نکرده دو نفر مثل هم
 نقش تو را شکل محمّد کشید
 گوش تو گنجینه صوت خدا
 در تو تماشای محمّد کند
 تا که نظر کنی تو در آینه
 جوانی و به رهروان پیر عشق
 فاطمه لبخند به لایلا زند
 بساط حسن خویش برچیده بود
 به جای مصطفی تو را می سرود
 وز دل عشاق تو شفاف تر
 شام تو تا صبح ازل جان فراست
 خصم تو در مدح تو پرداخته
 مانده به مدح تو سرافکنده تر
 از لب جان بخش شه کربلا
 آشه مردم به رسول خدا
 جلوۀ شش گوشۀ قبر حسین
 قبر تو و قبر حسین شد یکی

ای ورق روی تو عنوان حسن
 نسل جوان را به جهان رهبری
 گر چه خداوند وجود و عدم
 لیک چو رخسار تو را آفرید
 چشم تو بینای همه ماسوی
 هر که هوای رخ احمد کند
 گرفته در دست قمر آینه
 اکبری و صدای تکبیر عشق
 باد نقابت چو به بالا زند
 یوسف اگر جمال تو دیده بود
 بلال اگر روی تو را دیده بود
 روی تو از آب بقا صاف تر
 صبح تو از شام ابد دلرباست
 بس که خدا خوب تو را ساخته
 هر چه سخن گشت برازنده تر
 حق سخن گشت به مدحت ادا
 گفت تویی ای پسر با وفا
 جسم تو شد ای همه را نور عین
 جان تو و جان حسین بُد یکی

شاعر: ناشناس

حسرت یک نگهش

خنده بر روی لب این همه لشکر مانده
هر طرف قطعه‌ای از پیکر اکبر مانده
که از او در همه جا نفعهٔ عنبر مانده
کمرم تا شد از این داغ شدم درمانده
از علی اکبر من یک علی اصغر مانده؟!
جای بوسه به تن این گل پرپر مانده؟

چقدّر تیر و سنان در تن اکبر مانده
بین این دشت تمام تن او پخش شده
ارباباً اربا شده آن‌گونه علی اکبر من
زانویم از رمق افتاد و زمین افتادم
به کنار بدنش خشک شده این بدنم
خواستم بوسه زخم بر بدنش، آه! نشد

حسرت یک نگهش بر دل مضطر مانده
خواهرم در بر من دست به معجز مانده
به روی خاک از این تن دو برابر مانده
زحمت بردن او دوش برادر مانده
چشم بر راه پسر دیدهٔ مادر مانده
به خدا رفت از این لشگر من فرمانده

یاد اصوات اذانش جگرم را سوزاند
به روی پیکر او پیکر من افتاد و
هرچه کردم بدنش بین عبا جمع نشد
کار من نیست علی را ببرم تا به حرم
خبر پر زدنش را برسانید حرم
رکن من رفت... چنین خم شدنم جا دارد

شاعر: مهدی علی قاسمی

دل در بر در

هر جا تب عشق است، دل در به دری هست
هر جا که شلوغ است یقیناً خبری هست
دیدید که در طینت ما هم هنری هست
یک چند غلامی که بیایی ببری هست
صد شکر که در خانهٔ آقا پسری هست

هر جا سخن از خاک دری هست سری هست
دیروز گدایان همه دنبال تو بودند
اجداد من از دیر زمان عاشق عشق‌اند
بازار مرا با قدمت گرم نکردی
در غیبت شه روی به شهزاده می‌آرند

دنبال سرش نیم‌نگاه پدری هست
یا حضرت ارباب کرم، خانه‌ات آباد
تو شاهی و ما نیز هر آنچه تو بنامی
نامردترینم نکنم میل غلامی
قربان قدت صد قد و بالای گرمی

هر جا قد و بالای رشیدی است، یقیناً
یا حضرت ارباب، دمت گرم و دلت شاد
داریم همه محضر تو عرض سلامی
تا خانه آباد شما بنده پذیر است
ای قامت قد قامت تو عین قیامت

پس لطف بفرما و بفرما که کدامی؟
هرچند امامت نکنی، باز امامی
خوب است که همچین پسری داشته باشد
انگار بتول است، صدایی که تو داری
با این قد انگشت‌نمایی که تو داری

تشخیص تو سخت است علی یا که رسولی
تو مفترض الطاعه‌ترین واجب مایی
هر کس که هوای پدری داشته باشد
انگار رسول است، نمایی که تو داری
بد نیست که هر روز عقیقه بنمایی

از بس که زیاد است گدایی که تو داری
از سفرهٔ پر جود و سخایی که تو داری
که منتظر توست، خدایی که تو داری
بگذار که عشاق به پای تو بمیرند
ای آب فرات لب من آب وضویت

باید که برای تو کرم خانه بسازند
از شش جهت کعبه دل لطف تو جاری است
تو آن‌قدر از خویشتن خویش گذشته‌ای
کاری نکن ای دوست مرا از تو بگیرند
ای سیر کمالات همه تا سر کویت

مانند حسن جود بُود عادت و خویت
مات‌اند ابوالفضل و حسین از گل رویت
جا دارد اگر غبطه خورد بر تو عمویت
حیف است که پیچیده شود این همه بویت
باید که مرا عبد غلامان تو خوانند

ابن الحسن گفتند حسین بس که کریمی
عالم همه حیران ابوالفضل و حسین‌اند
پایین قدم‌های حسین جای کمی نیست
این‌قدر مزین آب به سرخی لب خود
حیف از تو مرا عبد و غلام تو بدانند

شاعر: علی اکبر لطیفیان

سروباغ پدر اکبر

سرو باغ پدر اکبر
صبح پیشانی‌ات سحر اکبر
قرص تو شد قمر اکبر
همه اَطَوْر تو هنر اکبر
پای تا سر پیامبر اکبر
شجر پاک را ثمر اکبر
بدرد دل ز شیر نر اکبر
چون علی سینه‌ات سپر اکبر
آن پدر را چنین پسر اکبر

ای قدت همچو نیشکر اکبر
شام یلدای جعد مویت را
پور مهتاب لیل لیلی را
رفتنت کبک و آمدن طاووس
خوی تو مصطفی رُخت احمد
وصف خلق تو إِنَّک لَعَلی
هیبت غرش تو در میدان
نیست حاجت تو را به جوشن و خود
نام تو نام حیدر و بایست

مایه فخر و زیب و فر اکبر
دست قدرت به یکدیگر اکبر
کرد اهوی دل حذر اکبر
دل نرست آخر از خطر اکبر
تو بُدی پاره‌جگر اکبر
جایگاهش دل سقر اکبر
باشدش لعن مستمر اکبر
کن قبول و نما نظر اکبر

حشمتت بود آل هاشم را
هر دو بازوی ابرویت داده
زین کمان و ز تیر مژگانت
وه بنازم ضرب شست تو را
بهر خون خدا، شهید کربلا
آنکه داغ تو بر دلش بنهاد
تا بقای باقی قیوم
نذر قربانی تو جان کردم

نام شاعر: رضا جعفری

یا که پیمبر است دوباره جوان شده
عمه برای تو نگران می‌شود علی
هر روز سال، روز جوان می‌شود علی
هر لحظه‌ای که وقت اذان می‌شود علی
آقایی تو اُشهد ما می‌شود علی

این آفتاب توست که خورشیدمان شده
چشمان تو همین‌که نهان می‌شود علی
دنیای ما اگر به جمال تو رو کند
بی‌اختیار یاد صدای تو می‌کنم
روزی سه بار پشت بلندای مأذنه

الله‌اکبر از تو از الله‌اکبر
یک گوشه‌ای نشست و گلیمی درست کرد
جائی برای مرد کریمی درست کرد
تا از خدا، خدای رحیمی درست کرد
اکبر اگر نبود من آقا نداشتم

ما کیستیم تازه مسلمان حنجرت
باید برای طور کلیمی درست کرد
باید در ازدحام گدا و کمی جا
باید قسم به نور دو عین حسین داد
مجنون شهر بودم و لیلا نداشتم

بیچاره کن به صبحدم آفتاب را
از من مگیر فرصت این انتخاب را
در هم شکست کوبه^{۳۵} ماهتاب را
من از تو دارم این دل خانه خراب را
شاید کمی نظاره کنم بوتراب را

یک فرصتی کنار بزن این نقاب را
امشب خودی نشان بده تا سجدهات کنم
نور جبین نیمه شب در تهجُّدَت
آباد باد خانهات ای زلف پر گره
دستار را ببند و کنارم قدم بزن

کار تمام لشکریان با تو زار شد
باید برای مقدم تو خاکسار شد
باید برای هیبت تو ذوالفقار شد
این چه مصیبتی است که کوفه دچار شد
یک لشکری قدم به قدم تار و مار شد

هنگام روبرو شدن کارزار شد
وقتی رکاب رزم تو آماده می‌شود
نامت علی، شأن تو شمشیر ساده نیست
حیدر شدی و ضجّه لشکر بلند شد
از میمنه گرفته تا پشت میسره

شاگرد مجتبی که به‌جز این نمی‌شود
پیغمبر دوباره صحرای کربلا

فرزند لافتی که به‌جز این نمی‌شود
ای آفتاب روشن شب‌های کربلا

نوح و خلیل و آدم و موسای کربلا
گیسو کمند خوش قد و بالای کربلا
یا تل زینبیه و هر جای کربلا

پایین پای مرقد آقای کربلا
پایین پایی و همه پایین پای تو
این چشمان محتضرم را نگاه کن
زینب بیا بیا پسرم را نگاه کن
افتادگی بال و پریم را نگاه کن

پیشم بیا و موی سرم را نگاه کن
بعد از تو خاک بر سر این روزگار شد

ای از تمام آدمیان برگزیده‌تر
یک کاروان به عشق نگاهت اسیر شد
آب فرات و علقمه و گنبد حسین

هرچند دیدنی است ولی دیدنی‌تر است
نزدیک‌تر به مرقد آقااست جای تو
حالا که می‌روی جگرم را نگاه کن
در این لباس‌ها چقدر دیدنی شدی
من پیر و تو جوان کمی آهسته‌تر برو

باور نمی‌کنی که علی پیرتر شدم
بعد از تو فصل فصل دلم بی‌بهار شد

شاعر: علی اکبر لطیفیان



المنتخب من ذیل المذیل

محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۰ هـ ق)

- اما علی بن حسین، اکبر با پدرش به نهر کربلا کشته شد و برای او نسلی باقی نماند.^{۳۶}
- نام مادرش لیلی دختر اَبی‌مَرّة بود. حسان بن ثابت در وصف لیلی (که در خانه کعبه طواف می‌کرد) گفت: «طواف کرد با ما خورشید روز و هر کس او را در شب، هنگام طواف ببیند، انگار خورشیدی است».^{۳۷}

تاریخ اهل السیت

ابن ابی الثلج بغدادی (متوفی ۳۱۰ هـ ق)

- و برای حسین بن علی علیه السلام، فرزندی به نام علی اکبر بود که با پدرش شهید گشت.^{۳۸}

حیدر ثانی

ای بچه شیر آیا در خیبر نکندی تو؟
جانا نمی‌دانی مگر گیسو کمندی تو
دلبر نگفته بودی این‌که خود پسندی تو
یا که برای اسم خود هم پیشوندی تو؟
از گریه می‌افتد رقیه گر بخندی تو
می‌داند از غم‌های کوچه دردمندی تو
فهمید کلّ دشت این‌که قد بلندی تو

حیدر نشانی پهلوانی قد بلندی تو
زلف پریشان را ببند اهل حرم را کشت
از حیدر و احمد فقط خواندی رجزها را
پسوند نام حیدری یا خود علی هستی
گاهی زبان بی‌کلام عشق لبخند است
دشمن نشان کرده است پهلوی تو را، آخر
سر تا سر کرُبُلا بوی تو را دارد

شاعر: محمد رضا رضایی

افلاک عشق

آمد و بوسید خاک پای شاه
نیستم در دل، دگر تابندگی
گفت: ای از رفتنت دل، شعله‌ور
سخت‌جانی، شیوه مشتاق نیست

با جمالی برتر از خورشید و ماه
گفت: من سیر آمدم از زندگی
شاه چون جان، تنگ بگرفتش به بر
سست پیمانی بر عشاق نیست

از تو هم برداشتم دل، ای پسر
روی گیتی شد ز تیغش، لعل‌رنگ
ماه شرق و غرب و مهر عالمین
لشکر از بیمش، گریزان هر طرف

تا نباشد غیر حق در دل دگر
شاهزاده تاخت در میدان جنگ
گفت: هستم من علی بن الحسین
هر طرف رو کرد، بر هم ریخت صف

بُرد از دست شکیبایی، عنان
 تشنه بودش دل به دیدار پدر
 تا ببیند بار دیگر روی شاه
 سویت، ای بحر محبت! تاختم

تشنگی شد چیره بر وی ناگهان
 تشنه بود، آری ولیکن بیش‌تر
 رو ز لشکر کرد سوی خیمه‌گاه
 گفت: بابا! از عطش بُگداختم

از یم عشقش بزد آبی به جان
 بار دیگر کارزار آغاز کن
 منتظر در راه تو بنشسته است
 کاو بُود ساقی بزم عاشقان

شه زبان خود نهادش در دهان
 گفت: هان! آهنگ رفتن، ساز کن
 جدّ تو دیده به سویت بسته است
 تا کند سیرابت، ای پژمرده جان!

زد به قلب آن گروه کینه‌ساز
 سینه و دل ساخت، آماج و هدف
 که تو هستی پیک یار نازنین
 تا دلم پیدا کند راه گریز

جان به کف سرمست عشق و گرم راز
 پیش تیغ و تیر با شوق و شعف
 گفت: بر جسم من، ای پیکان! نشین
 پهلویم بشکاف، ای زوبین تیز!

رفت یکسر تاب و طاقت از برش
 گشت از افلاک، برتر، خاک عشق

ناگهان شمشیری آمد بر سرش
 روی خاک افتاد آن افلاک عشق

شاعر: نظام وفا

رسیده به پیغمبری

به عاشقان دلبری دوباره
 ادامه کوثری دوباره
 و فاتح خیبری دوباره
 شعاع (الله اکبری) تو

رسیده پیغمبری دوباره
 امیری و سروری دوباره
 چه گویمش؟ حیدری دوباره
 نه احمدی و نه حیدری تو

حسین شد مستِ شهد کامت
 صنوبر است این و یا که قامت
 ببر که جانم بهای جامت
 تو هم‌نشین ستاره‌هایی

ملائکه در صف سلامت
 چه قامتی! پا به سر قیامت
 فدای چشمت فدای نامت
 اذان سبز مناره‌هایی

تو بر وجود خدا دلیلی
 تو اذنِ پروازِ جبرئیلی
 بدون همتا و بی‌بدیلی
 تجلیِ سرمدی به قرآن

ذبیح لب تشنه خلیلی
 تو کوثری و تو سلسبیلی
 از ایل بارانی و اصیلی
 (علی) ولی (احمدی) به قرآن

از عقم امشب خبر ندارم
 پرندهام بال و پر ندارم
 به جز به دستت نظر ندارم
 نهال دل را کجا بکارم؟

به جز دل در به در ندارم
 بدون عشقت ثمر ندارم
 سر از در خانه بر ندارم
 منی که جز تو کسی ندارم

امان که روزی تو بین صحرا
 به خاک افتاد سرو رعنا
 و ناتوان زانوان آقا
 تمام صحرا پر از تن توست

تنت شد از کینه ارباً اربا
 صدای خنده صدای اعدا
 رسید عمه به داد بابا
 و خون بابا به گردن توست

تو را به چشمان خود کشید و
 از این جهان بی‌تو دل برید و
 صدا زد از خیمه ناامید و
 شکست از داغ رفتن تو

یکی‌یکی بر عبات چید و
 شهادتش را به چشم دید و
 به قتلگاه عمه‌ات رسید و
 هزار چشمه شده تن تو

شاعر: محمد بختیاری

انگار علی بود

انگار رسول است به تأکید مؤکد
حقّ است که نازل بشود وحی، مجدّد
جبریل شود در عمل خویش مردّد
آن حرف که تکرار شود هست مشدّد
افتاده بیان‌ها به اگر گفتن و شاید
شاید که نه حتماً که نه در اصل که باید
تفسیر شود در صد و ده صفحه مجلّد

انگار علی بود که در معرکه آمد
چون منطقاً و خُلقاً و خُلقاً نبوی بود
از کثرت وحدت به نبی بود که حق داشت
نیروی علی بود که نیروی علی شد
چون شیوهٔ رزمش به ابا الفضل شبیه است
شاید که به وصفش دو سه تا آیه نیاز است
یک سوره مجزا بشود نازل و بعدش

تحریر صدایش شده در حنجره ممتد
تسبیح نسیم است در آن موی مجعد
شد سلسله دار نبوی را یل ارشد
هر کس به غلامی درش گشت مقید
چون شعر (مؤید) که به ذات است مؤید
بر خاک بیافتد سر گردن‌کش مرتد
با جلوۀ او صلّ علی آل محمّد

در وقت اذان روی علیّ ولی الله
این هوهوی برخاسته از مأذنهٔ شهر
بر شانهٔ خود سلسله انداخته یا زلف
زد قید امیری جهان را پس از آن که
ماهیت من هست غلام علی‌اکبر
حکم است که در معرکه گردانی تیغش
با هیبت او صلّ علی حیدر کرار

شاعر: علی کاوند

ای قبله هر کویچه و برزن

بد مستم و بر گردن پیمان‌ام امشب
زنجیر بیارید که دیوانه‌ام امشب
همسایهٔ دیوار به دیوار حسینیم

از عربده‌ام پُر شده میخانه‌ام امشب
سودا زدهٔ طُرهُ جانانه‌ام امشب
امشب همه دیوانهٔ دیدار حسینیم

آئینه گذارید که هنگام نظر شد
فطرس خبر آورده که ارباب پدر شد
جا دارد اگر کعبه دَرَد سینه خود را

از بس که گدا آمده جا قیمت زر شد
حق داشته جبریل که پروانه اگر شد
رو کرده علی جلوهُ آئینه خود را

ای شوق به آتش زدنِ این جگر از تو
سر پایِ تو انداختن از من، خبر از تو
دیوانه عشقیم توگلت علی الله
ای قبله هر کوچه و برزن به که رفتی؟
ای مدح تو با دوست و دشمن به که رفتی؟
آن وقت نوشتند پیمبرتر از این نیست

ای عشق تپش‌های دلِ شعله‌ور از تو
ای اوجِ پریدن ز تو و بال و پر از تو
در خانه عشقیم توگلت علی الله
ای نورِ ازل خَلَقاً و خُلُقاً به که رفتی؟
ای سبزترین وقتِ شکفتن به که رفتی؟
تا دید تو را گفت علی سرترا از این نیست

لیلا شدی و خواند تو را با دل و جانش
بند آمده هرکس که تو را دید زبانش
مانند تو در خانه‌اش ارباب ندارد
فریاد کند لشگر دشمن طَفَرَت را
دیدند همه ضربه تیغ دو سرت را
شش‌گوشه میدان همگی یکسره پاشید

لیلا شده مجنون شده این نام و نشانش
خون می‌دود امشب به تمام شریانش
خورشید هم این جذبهُ مهتاب ندارد
تا باز گئی بر سرِ این دشت پَرت را
لبریز سر و دست گئی دور و برت را
از میمنه سر تا که زدی میسره پاشید

گیرم که به جز آه ز من کار نیاید
جایی ننوشته ست گرفتار نیاید
در شهر به جز جمع بدهکار نباشد
بگشای به محرابِ خدا پنجره‌ها را
ما حلقه به گوشیم ببین دایره‌ها را
پایین‌تر شش‌گوشه نشستیم علی جان

گیرم که طبیبی سر بیمار نیاید
در خانه تو غیر کرم بار نیاید
تا خانه تو هست گرفتار نباشد
هنگام اذانت شده وا گن گره‌ها را
بر باد بده با گذرت خاطره‌ها را
ما شیشه اشکیم شکستیم علی جان

شاعر: حسن لطفی

سائل الطاف توایم

خم نشود از غم و غصه کمر شاه
سائل الطاف توایم ای پسر شاه
بین گذرها نباش پشت سر شاه
دور نشو دور نشو از نظر شاه
تشنه‌تر است از لب خشکت جگر شاه
چل علی‌اکبر فتاده دور و بر شاه
قهقهه کمتر کند به چشم تر شاه
برد به خیمه بدن محتضر شاه
چشم سپاهی به سوی عمهات افتاد

پیش بلا تا که تو هستی سپر شاه
دخل و اُمورات پدر دست پسر هست
پیش رویش راه برو کیف کند او
یوسف لیلا به خدا گرگ زیاد است
تشنه‌ای اما به روی خویش نیاور
با بدن تو چه کرده نیزه و مقراض
زود بلند شو که ابن سعد حرامی
معجز زینب به داد شاه رسید و
وای نگاهی به سوی عمهات افتاد

شاعر: رضا قربانی

rafid.com



داغ جوان

هر که از داغ جوان مُرد به او حق بدهید
هر که از اشک روان مُرد به او حق بدهید
بار داغ پسر از قد پدر معلوم است
هر که از بار گران مُرد به او حق بدهید
قامتش خم شده تا قد پسر راست شود
هر که از قد کمان مُرد به او حق بدهید
جگرش ریش شده دست خودش نیست که نیست
هر که از حزن نهان مُرد به او حق بدهید
می‌دود سوی پسر گر شنود آهش را
هر که از راه دوان مُرد به او حق بدهید
ماتم گل طرفی خنده مردم طرفی
هر که از زخم زبان مرد به او حق بدهید
باید از مرگ جوان آه فقط آه کشید
هر که از آه و فغان مرد به او حق بدهید

شاعر: اسماعیل روستایی

الفتوح

ابن اعثم کوفی (متوفی ۳۱۴ هـ ق)

- چون حضرت حسین علیه السلام در وقت ظهر به منزل **ثعلبیه** رسید، پیاده شد و از اصحاب جدا شد و مقداری خوابید. پس بیدار شد درحالی که می‌گریست فرزندش (علی‌اکبر) عرض کرد ای پدر تو را چه شد که می‌گریی؟ خداوند دیدگانت را نگریاند. حسین علیه السلام فرمود: «ای فرزندم این ساعتی است که رؤیا کذب نمی‌شود آگاه می‌کنم تو را که هاتفی سوار بر اسب دیدم که نزد من ایستاد پس می‌گفت: ای حسین شما با سرعت می‌روید و مرگ به سرعت شما را به بهشت می‌برد. پس دانستم که خبر مرگ ما را داده است.»
پسرش (علی‌اکبر) عرض کرد: «ای پدر آیا ما بر حق نیستیم؟» فرمود: «چرا ای پسر، قسم به خدایی که رجوع بندگان به سوی اوست!»
پسرش علی که خداوند از او راضی باشد عرض کرد: «ای پدر دیگر هراسی از مردن نداریم.» امام فرمود: «ای پسر خدا تو را جزای خیر دهد، بهتر از آنچه را که پدر برای فرزندش می‌خواهد.»^{۳۹}
- حسین علیه السلام شب عاشورا کسی را به سوی عمر سعد فرستاد که می‌خواهم با تو میان دو لشکر صحبت کنم؛ پس عمر بن سعد با ۲۰ نفر سواره و حسین هم با ۲۰ نفر سواره آمدند؛ چون همدیگر را ملاقات کردند، حسین به یارانش گفت شما بروید و با عباس و پسرش علی‌اکبر ماندند و عمر بن سعد هم با حفص فرزندش و غلامش لاحق ماندند.^{۴۰}
- **علی بن حسین بن علی** علیه السلام (علی‌اکبر)، به طرف دشمنان رفت. حسین علیه السلام

محاسنش را به سوی آسمان بلند کرد (رفع الحسین شیبته نحو السماء) و فرمود: «خدایا بر این قوم شاهد باش که همانا جوانی به سویشان می‌رود که از همه مردم به پیامبرت محمّد (از نظر اندام و اخلاق و گفتار شبیه‌تر است. «خُلُقاً و خُلُقاً و منطقاً برسولک»). پس برکات زمین را از آن‌ها بگیر و تا زمانی که به آن‌ها عمر می‌دهی، آن‌ها را به شدّت پراکنده و متفرّق از هم کن. آن‌ها را در راه‌های مختلف بیفکن و حکمرانان را هرگز از آن‌ها راضی مکن که آن‌ها ما را دعوت کردند تا یاری‌مان کنند، ولی با ما دشمنی کرده و دست به کشتن ما زدند».

سپس خطاب به عمر سعد فرمود: «تو را چه می‌شود؟! خدا نسل تو را قطع کند و کازت را مبارک نسازد و همان‌طور که رجم مرا قطع کردی و نسبت نزدیکی من به محمّد ﷺ را حفظ نکردی، خدا بعد از من کسی را بر تو مسلّط کند که تو را در بسترت به هلاکت برساند».

پس حسین علیه السلام صدایش را بلند کرد (رفع الحسین صوته) و این آیه را قرائت کرد: «همانا خداوند، آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را برجهانیان برگزید؛ ذریه‌ای که بعضی از بعضی دیگر هستند و خداوند پیوسته شنوای داناست».^{۴۱} آنگاه علی بن حسین (علی‌اکبر) به سوی میدان رفت، درحالی‌که می‌فرمود: «من علی پسر حسین بن علی هستم. از نیرومندی که جدّ پدرشان پیامبر ﷺ است. به خدا قسم زنازاده نمی‌تواند درباره‌ی ما حکم کند. آن‌قدر با شمشیر بر شما می‌زنم تا کج شود؛ با شمشیر به شما ضربه می‌زنم برای حمایت از پدرم، مانند ضربه زدن جوان علوی قریشی».

سپس حمله کرد و پیوسته می‌جنگید تا این‌که اهل شام به خاطر زیادی کشته‌هایشان، به ضجّه و ناله افتادند. (ضحّ اهل الشام من یده) پس درحالی‌که زخم

های زیادی خورده بود، (اصابته جراحات کثیره) به نزد پدرش بازگشت عرض کرد: «ای پدر! تشنگی مرا کشت و سنگینی آهن توان را از من گرفت؛ آیا راهی به شربت آبی هست؟»

پس حسین علیه السلام گریست. (فبکی الحسین) سپس فرمود: «ای پسر! اندکی دیگر جنگ کن؛ چقدر نزدیک است ملاقات تو با جدّت محمّد. پس تو را با ظرفی پُر (بکأسه الأوفی) سیراب می‌کند.»

پس علی‌اکبر به جنگ بازگشت و می‌فرمود: «جنگ است که قطعاً حقیقت‌ها را معلوم می‌کند و بعد از جنگ، درستی‌ها آشکار می‌شود؛ قسم به خدای عرش، از شما جدا نمی‌شوم تا این‌که شمشیرها در نیام رود.»

پس حمله نمود و آن‌قدر جنگید (فلم یزل یقاتل) تا کشته شد.^{۵۶}

• وقتی عبیدالله بن زیاد در کوفه علی بن حسین که درود خدا بر او باد را دید گفت: تو کیستی؟ فرمود: من علی بن حسین هستم. گفت: آیا علی را خدا نکشت؟! فرمود: «برادرم علی‌اکبر بود که مردم او را کشتند ...»^{۴۲}

rodod.net



منصب کدایی

بعدش مرا برای خودش انتخاب کرد
عاشق نمود و خاک و ره بوتراب کرد
شکر خدا که روی غلامش حساب کرد
لب تر نکرده‌ایم و خدا مستجاب کرد
دائم کرم نمود که عالی‌جناب کرد

روز ازل خدای خودش را مجاب کرد
در طالع نوشت محبّ علی شوم
من را سپرد دست حسین نوکرش شوم
با حاجت آمدم در خانه‌اش ولی
ما منصبی به غیر گدایی نداشتیم

مشغول شور عاشقی و اضطراب کرد
لطفی نمود و نام مرا هم خطاب کرد
یک‌بار کربلا عطا شد و عمری عذاب کرد
ما را اسیر روضه‌ طفل رباب کرد
آن کودکی که قلب مادر خود را کباب کرد

ما را به جرم عاشقی محکوم کرد و بعد
در جمع گریه‌کنان حسین خود
می‌دید عاشقیم و حرم را ندیده‌ایم
در زیر خیمه‌های عزای امامان
جانم فدای کودک لب‌تشنه حسین

شاعر: یاسر مسافر



آفرین بر هر که گوشش بر دهان رهبری ست
رهبری که ناهی سرسخت بدعت آوری ست
افتخار ماست که پیر و مراد راهمان
خلق و خویش فاطمی و راه و رسمش حیدری است
ببرق اسلام باید در زمین محکم شود
این همان تکلیف هر رزمنده در هر سنگری است

جمله (ما می‌توانیم) از پیام کربلاست

اولین رکن و اساس جامعه خودباوری ست

روضه‌های هر شب ما بی‌رسالت نیست نیست

اشک ما و باور ما موجب روشنگری ست

کربلای دیگری بر پا نخواهد شد دگر

خاکریز شیعه مملو از حمید باکری ست

ارباباً اربا هم شویم از حامیان رهبریم

ما مقلدهای چشمان علی اکبریم

خلق و خویش مصطفی و قد و بالایش علی ست

چشم و ابرویش پیمبر، نور سیمایش علی ست

او علی بن حسین بن علی و فاطمه ست

مادرش زهراى مرضیه ست و بابایش علی ست

میمنه تا میسره یا میسره تا میمنه

بهترین شیرین‌ترین ذکر رجزهایش علی ست

کوری چشم تمام قاسطین و مارقین

نقش سربندش و بازوبند زیبایش علی ست

با علی یعنی حیات و بی علی یعنی ممات

عشق امروزش علی و عشق فردایش علی ست

ابن‌ملجم‌ها سر او را نشانه می‌روند

به همین جرمی که نام با مسقاییش علی ست

چون مدینه بار دیگر کوچه‌ای وامی‌کنند

با هجوم تیغ و نیزه ارباباً اربا می‌کنند

تیغ دشمن بی‌هوا برگ و برش را می‌برد

خنجری از پشت سر بال و پرش را می‌برد

هرکسی با حمله‌ای با حربه‌ای با ضربه‌ای
 پاره پاره پاره‌های پیکرش را می‌برد
 بگذرم من مانده‌ام آخر حسین از معرکه
 با چه حالی تا حرم تاج سرش را می‌برد
 لشگری آمد برای بردنش تا خیمه‌ها
 چه غریبانه علی اکبرش را می‌برد

مثل تسبیحی که با چنگی ز هم پاشیده است
 تکه تکه در عبا پیغمبرش را می‌برد
 با چنین وضعی که در بین عبا جمع شد
 اکبرش را می‌برد یا اصغرش را می‌برد؟
 دل شکسته بعد اکبر از دل نامحرمان
 سمت خیمه همزه خود خواهرش را می‌برد

شاعر: علیرضا خاکساری



نور چشمم، شبه پیغمبر، نکش پا بر زمین
 کینه نام تو را دارند این سرنیزه‌ها
 تیرهایش شد تمام و دید جان داری هنوز
 بس که با سرنیزه‌ها بر سینه‌ات ضربه زدند
 خشکی لب‌های خود را غرق خون بر هم نزن
 إرباً یعنی افتاده ست از تو روی خاک
 رحم کن بر سن و سالم، جان سپردم تا تو را
 آمدم بابا! علی‌اکبر نکش پا بر زمین
 گرچه شد دور و برت محشر نکش پا بر زمین
 بر تنت شمشیر زد بدتر نکش پا بر زمین
 از نفس افتاده این حنجر نکش پا بر زمین
 پیش من بی‌تاب و مضطر نکش پا بر زمین
 تگه تگه‌هایی از پیکر نکش پا بر زمین
 جمع کردم در عبا دیگر نکش پا بر زمین

شاعر: مرضیه عاطفی سمنان

اوصافِ نبی

چون تیرِ رها گشته زِ دستانِ کمانی
لا حولِ وَّ لا قُوَّةَ إِلَّا چه بیانی
پیداست از اوصافِ نبی، نام و نشانی
بند آمده در سینه، نفس‌های جهانی
آن سو، به کمینش، نظرِ تیغ و سنانی

از خیمه به‌سوی تو دوان آمده جانی
می‌آمد از آن دور، علی‌گونه، رجزخوان
بر خلقِ کریمانه این شاخه طوبی
با هر قدم از یوسفِ لیلایات ای عشق
این سو، همه تکبیر و سلام و صلواتی

برپا شود از دشتِ جنون، داغِ گرانی
برده ست، پسر را به صف جامه درانی
کوهی، کمرش خم شود از داغِ جوانی
افتاده در آغوشِ زمین، فصلِ خزان
باید که (علی را به درِ خیمه رسانی)

وقتی که بخوابد تبِ این خاکِ مه‌آلود
رخشی که ندیدست نگاهِ پدری را
جایِ عجبی نیست، اگر در دلِ این دشت
آن قدر به هم ریخته این غنچه که گویا
بشمار جوانانِ بنی‌هاشمی‌ات را

شاعر: ندا نوروزی

آه بابا چه کنم

مثل تو درد گرفته همه بال و پرم
ما دم و بازدم یکدگریم ای پسر
پاره‌پاره شده حالا همه جای جگرم
گر ببیند که از شاخه شکسته ثمر
چند باری علی‌اصغر شده‌ای در نظرم
تا نمی‌دید تو را غرق به خون چشم ترم

تو تنت تا شده و تا شده من هم کرم
بعد تو در نمی‌آید علی‌اکبر نفسم
گرچه من عین حسن زهر نخوردم اما
ترسم این است که زن‌های حرم جان بدهند
چشم من تار شده یا که تو کوچک شده‌ای
کاش می‌شد که دم خیمه علی می‌مردم

خبرش پخش شده پخش شدی روی زمین
من از این چند برابر شدنت فهمیدم
بغلت می‌کنم و از بغلم می‌ریزی
با چنین ریخت‌وپاشی که شدی ممکن نیست
درد از سمت حرم عمه‌ تو می‌آید
خبرش پخش شده ریخته‌ای دور و برم
چقدر کینه به دل داشته‌اند از پدرم
آه بابا چه کنم با تو و این درد سرم
که تو را یک نفری تا دم خیمه ببرم
ولدی گفتنم انگار رسیده به حرم

شاعر: ابراهیم لالی

هزار غم

بالای سرت هزار غم می‌بینم
این پیکر توست یا خطای دید است!
پلک تو نه بسته مانده نه وا مانده
باید بروم دوباره دنبال تنت
یک کوچه میان دشت هم می‌بینم
انگار تو را زیاد و کم می‌بینم
این قامت من ز داغ تو تا مانده
یک تکه ز استخوان تو جا مانده

ای برگ گلم مسافر پاییزی
ماندم چه کنم کارم علی سخت شده
بابای جوان مرده‌ام و زارم من
قبلاً سه علی داشتم اما حالا
مانند دل پدر ز خون لبریزی
از هر طرف عبا زمین می‌ریزی
حق دارم اگر مدام می‌بارم من
در خیمه هزار و صد علی دارم من

شاعر: سید پوریا هاشمی

حضرت رحمت

کار زیاد است و ما کار نکردیم
 غیر گره روی شانه بار نکردیم
 رفت و سری خرج اقتدار نکردیم
 گفت که یک کار از هزار نکردیم
 هرچه که کردیم اگر، قمار نکردیم
 سعی کمی هم پی دیدار نکردیم

حیف دلی صرف انتظار نکردیم
 زحمت ما با تو بود حضرت رحمت
 این عرق شرم ماست ریخت که محسن
 خسته شدم پای غمت پیر غلامی
 کاش که پیش تو بگویم بنامت
 اهل مناجات برد فیض ملاقات

نفس نگون را چرا مهار نکردیم
 وای اگر سینه را مزار نکردیم
 این شب جمعه اگر هوار نکردیم
 گفت که زخم تو در شمار نکردیم
 هیچ کسی را چنین شکار نکردیم
 آه علی جان بگو چه کار نکردیم

مَرکب ما نه که ما مَرکب اویمیم
 مرقد جدت دل گریه‌کنان است
 علتش این بود مادر تو حرم بود
 ناله شهزاده بود شاه زمین خورد
 وضع تو پیدااست از گفتن دشمن
 بیکر تو آخرش به روی زمین ماند

شاعر: حسن لطفی



خرج روضه‌ها

مرا فدایی این عشق کن فدای غمت
 هزار مرتبه در بین روضه‌های غمت
 همیشه هر شب جمعه است در هوای غمت
 محرم آمد و پیچید زبّانای غمت
 منم که نذری هر ساله‌ام برای غمت
 دوباره در به درم کرده جای‌جای غمت
 بگو که روضه بخوانم من از کجای غمت

نشسته‌ام که بمیرم فقط به پای غمت
 من آفریده شدم تا که آتشم بزنی
 دوباره فاطمه مهمان قتل‌گاه شماست
 دوباره پای علم آه می‌کشد زینب
 سپرده مادر من خرج روضه‌هاست شوم
 بیا به مجلس ختم علی شب هشتم
 فدای اکبر و قاسم فدای طفل رباب

شاعر: احمد شاکری

علی در علی

داره میره جون از تن نیمه جون
 داره میره میدون همه باورش
 چقد صحنه تلخ و دشواریه
 وداع حسین و علی اکبرش
 چه غوغایی افتاده تو خیمه‌ها
 با دست خودش داره فرزندشو
 سکینه داره اشک می‌ریزه و
 رقیه گرفته کمر بندش و
 داره میره تا اینکه دریا بشه
 شاید مشکل تشنگی وا بشه
 داره میره تا پُر کنه دشت رو
 از اسم علی اربا اربا بشه

زد از میمنه بر دل میسره
 همه میگن انگاری پیغمبره
 چقد نیزه در نیزه تیرش زدند
 تا فهمیدن اسمش علی اکبره
 توون داش بجنگه هنوزم ولی
 گرفت خون جلو چشمای مرکبو
 علی در علی شد همه کربلا
 گرفتن امید دل زینب و
 تا رفتی تو میدون می‌گفتن همه
 عجب حیدر مثل پیغمبری
 به هر جا نیگا می‌کنم هستی و
 حالا از گذشته تو اکبرتری
 نکش پاتو رو خاک سخته برام
 چرا دستِ بابا رو پس می‌زنی؟
 بازم کوچه در کوچه شد کربلا
 داری مثل زهرا نفس می‌زنی
 گرفته در آغوش ، زینب منو
 تا شاید کمی دردم و کم کنه
 بگید تا داداشم اباالفضل بیاد
 فقط اون می تونه بلندم کنه
 رو لبهای دشمن پر از شادیه
 توی خیمه‌ها شیون و زاریه
 بگید تا جوونا بیان اکبر و...
 آخه بردنش کار دُشواریه

شاعر: ابراهیم زهانی

معماشدی

هر جای دشت می‌نگرم جا شدی علی
 پیدا نمی‌کنم و معما شدی علی
 از بس جداجدا شدی و تا شدی علی
 این‌طور عصای پیری بابا شدی علی
 تا بنگرم که باز تو هم پا شدی علی
 حالا که در عبای پدر جا شدی علی

طوفان شده است یا که تو دریا شدی علی
 این‌گونه ریختی همه‌جا پس چرا تو را
 دشتی پر از سنان و تبر رویت جا شده
 بابا بلند شو پدرت را بلند کن
 دستی به زانویت بزن و یاعلی بگو
 محو سراب مابقی از تو مانده‌ام

از سینه‌ات شکسته‌ای و تا شدی علی
 این‌گونه ریختی همه‌جا، جا شدی علی
 آیینهای ز حضرت زهرا شدی علی
 مانند مادرم تک و تنها شدی علی
 اصلاً به فکر غارت زن‌ها شدی علی

من از کمر شکستم و چندین و چند بار
 باور نمی‌کنم که تو را جمع می‌کنم
 پهلو و سینه‌ات همه‌جا زخم خورده است
 دَر ازدحام کوچه برای تو باز شد
 عمه دوباره زد گرهی روی معجزش

شاعر: احمد شاکری

ولدی

روی زمین شیشه گلاب نیفتد
 پای علی اکبر از رکاب نیفتد
 شیر حرم از روی عقاب نیفتد
 نقشه کشیدست از ثواب نیفتد
 حرمه نزدیک شد ز قاب نیفتد
 آمده تا باز ابوتراب نیفتد

کاش که در باغ اضطراب نیفتد
 چشم ابوالفضل در حرم نگران است
 می‌رود ارباب مثل باز شکاری
 کرده کمین نیزه‌ای به قصد تقرب
 آمده شیطان ز صحنه عکس بگیرد
 فاطمه کربلاست حضرت زینب

خانه کس این چنین در آب نیفتد
ولوله در خیمه رباب نیفتد

خیمه لایلا غریق اشک حرم شد
گفت که از ما گذشت کاش خدایا

شاعر: هیلاد حسنی

دل تنگم

که این دل از پس داغ تو بر نمی آید
که غیر خون دل از چشم تر نمی آید
به چون تو سرو رشیدی تبر نمی آید
چنین که می روی از تو خبر نمی آید
ز ترس توست حریفی اگر نمی آید

برو ولی به تو ای گل سفر نمی آید
به خون نشسته دلم اشک من گواه من است
تو راه می روی و من به خویش می گویم
رقیه پشت سرت زار می زند برگرد
کسی به پای تو در جنگ تن به تن نرسید

خودم بیایم اگر یک نفر نمی آید
به جنگ با تو کسی بی سپر نمی آید
ز چشم زخم به جز دردسر نمی آید
کنار با دل تنگم کمر نمی آید

تمام دشت به تو خیره بود نعره زدی
به ناتوانی شان دوره می کنند تو را
غزال من که تو را گرگها نظر زده اند
دلم کنار تو اما رمق به زانو نیست

به پای خود سر نعش پسر نمی آید
صدای تو که از این دور و بر نمی آید
نفس مگو نفس از سینه در نمی آید
چطور حوصله نیزه سر نمی آید

رسید عمه به دادم که هیچ بابایی
کجای دشت به خون خفته ای بگو اکبر
دهان مگو که پر از لخته لخته خون است
به پیکر تو مگر جای سالمی مانده

شاعر: هادی ملک پور

ولدی ولدی

مگر از عمر پدر غیر پسر می ماند
 سالها بود کنار تو فقط می گفتم
 خواستم راه روی یک دو قدم، می دیدم
 زودتر از نفس افتاده ام از تو که بگویند همه
 پسری را که روی چشم بزرگش کردم
 کاش می شد که مرا جمع کنی می خندند
 که جوان در نظر او به جگر می ماند
 که برای من از این عمر پسر می ماند
 ساعتی بعد برایم دو سه پیر می ماند
 که جوان مُرده در این دشت مگر می ماند
 بر عبا نیز به اما و اگر می ماند
 خواستم پا بشوم حیف کمر می ماند

اکبری داشتم و حال چرا اکبرهاست
 رفتم از هر طرفی جمع کنم قدت را
 بازوی مادرم و بازوی تو مثل هم اند
 می کشم از بدنت نیزه و تیغ و مقراض
 می کشندم ز روی خاک عموهایت وای
 که تن تو به تن چند نفر می ماند
 نیمه ای در بغل و نیم دگر می ماند
 زخم پهلوی تو بر ضربه در می ماند
 باز بر سینه تو چند تبر می ماند
 عمه با جمعیتی شوم نظر می ماند

شاعر: حسن لطفی

الکافی

کلینی (متوفی ۳۲۹ هـ ق)

- احمد بن ابی نصر بزنطی گوید: «از امام رضا علیه السلام سؤال کردم: اگر مردی زنی را تزویج کند، آیا امّ ولد می‌تواند پدر آن زن را تزویج کند؟» فرمود: «اشکالی ندارد.»
- گفتم: «به ما خبر رسیده که زین‌العابدین علیه السلام دختر امام حسن علیه السلام را و کنیز امّ ولد امام حسن علیه السلام را تزویج کرده است!! و کسی از اصحاب ما از من سؤال کرد این مسئله را از شما بی‌رسم.»
- امام علیه السلام فرمود: «این‌طور نیست که گفته‌اند. همانا امام سجاد دختر امام حسن و امّ ولد (علی بن حسین (علی‌اکبر) کشته شده نزد شما را تزویج کرده است.»^(۴۳)
- توضیح: امّ ولد به کنیزی می‌گویند که یا حامله باشد یا فرزند مرده یا زنده داشته باشد.

الهدایة الکبری

حسین بن حمدان خصیبی (متوفی ۳۳۴ یا ۳۵۸ هـ ق)

- از اولاد حسین، علی، همان است که به پدرش ملحق شد و عبدالله همان طفل مذبوح بالنشابة (تیرک، وردنه، زوبین) است.^(۴۴)

هو العشق

حرم ما نجف و کعبه ما نیز علی است
 (قُلْ هُوَ الْعَشْقُ عَلِي) نقطه با نیز علی است
 نقطه با علی و نقطه فا نیز علی است
 آن قدر قرب گرفته است خدا نیز علی است
 هست در خانه تو در همه جا نیز علی است

قَدْر از سمت علی است و قضا نیز علی است
 همه دم معنی نفسی به فدا نیز علی است
 فاتحِ معركة کربلا نیز علی است
 چشم بد دور که این سبز قبا نیز علی است

تا که او هست امیرالأمرا نیز علی است
 وارثِ تیغ علی در دو سرا نیز علی است
 در حرم زمزمه فاطمه ها نیز علی است
 بعد الله اگر یک کلمه باشد اوست

قبله ما علی و قبله نما نیز علی است
 (ها علی بشرٌ کیف بشر) یعنی که
 فقط از لطف علی فاطمه را می فهمیم
 از علی بندگی آموختم اما گفتند
 بعد معراج پیمبر به ابوذر می گفت

امر فرمان علی هست و اولی الامر علی
 نفس فاطمه و نفس نفیس احمد
 صاحب خندق و خیر احد و بدر و حنین
 رفت میدان و حسین از پس او می فرمود

او که می تاخت امیران عرب می گفتند
 میزند بر جگرِ خصم و همه می فهمند
 از اذانش دل زهرا به تپش می افتاد
 همه گفتند نبی یا که علی شاید اوست

شاعر: حسن لطفی

ای وای

بیا با چشمای بی‌جون بگیریم
بیا با های هایش خون بگیریم
که شاید زیرِ بالت رو بگیریم
که گرد و خاکِ شالت رو بگیریم

شبه آسمون می‌بارم امشب
بین خستم بین بیمارم امشب
و با راهت شب و روز آشنا شیم
که پیری میاد و شاید نباشیم

کنارِ گریه زهرا بمیرم
دعا کن ظهرِ عاشورا بمیرم
کنارِ آب از اصغر میخونی
جوون می‌بینی از اکبر میخونی

که احوالت پریشون‌تر شد ای وای
علی‌اکبر علی‌اصغر شد ای وای

بیا ای دل یه دشتستون بگیریم
شبه مادرش داره می‌سوزه
نشونی جمالت رو بگیریم
تو این روزه نشستیم تا بیایی

شبه ابر بگریه دارم امشب
بین حالم بده حالم رو خوب کن
چه خوب که به حالت مبتلا شیم
بیا تا ما جوونیم با تو باشیم

میشه یعنی از این غم‌ها بمیرم
خجالت می‌کشم از قلبِ سنگم
یتیم می‌بینی از دختر میخونی
هزار و چند صد ساله که آقا

دوباره گریه‌هاات از سر شد ای وای
شبِ هشتم شد و داری می‌خونی

شاعر: حسن لطفی

ارباباً اربا

پیش چشم باغبانی لاله‌اش پرپر شده است
شاه ابراهیم و اسماعیل هم اکبر شده است
آن قدر که این جوان مانند پیغمبر شده است
در شجاعت هم شبیه حضرت حیدر شده است

دژّه دژّه سوخته تا اینکه خاکستر شده است
امّ لیلا هاجر و کرب و بلا دشتِ مینا
می‌رود میدان و دشمن با تعجب مانده است
شیوهٔ اخلاق و رفتارش شبیه فاطمه است

قدرت جنگاوری‌ش از قبل هم بهتر شده است
بر زمین افتاده و انگار اکبرتر شده است
آه! پهلویش شبیه پهلوی مادر شده است
دشت لبریز از گل روی علی اکبر شده است

با قد و قامت قیامت کرده میدان را ولی
قد کشیده در هجوم تیرها و نیزه‌ها
صورتش زخمی و بازویش کبود و پهلویش
ارباباً اربا را همین اندازه می‌گویم فقط

شاعر: ابراهیم زمانی قم

گیسویت

این عبا عاقبتش شد کفنت آه علی
ارباباً اربا شده اعضای تنت آه علی
چه کنم باز شود تا دهند آه علی

زره آمیخته شد با بدنت آه علی
چه کنم چاره ندارم به جز از ناله زدن
گیسویت را همه چسبانده به هم لختهٔ خون

پاسخی ده چه شده پیرهنت آه علی
ای به قربان یدِ صف‌شکنت آه علی
مرحبا جلوهٔ مادر شدنت آه علی

دیدگام شده پُر اشک و منم چون یعقوب
عن‌قرب است که در مقتل تو جان بدهم
تگه‌تگه شدنت برد مرا کوچۀ غم

شاعر: محسن راحت حق

ختم حسین

داغ جان دادن اولاد به قلب پدر است
 روضه اش بین محرم، رمضان و صفر است
 هرکجا دیدی اگر دست کسی بر کمر است
 سه پسر دیگر از این لحظه هزاران پسر است
 پهلویش پهلوی زهراست که در پشت در است

مجلس ختم حسین است، علی محتضر است
 این علی نیست فقط احمد و حیدر هم هست
 یا پسر مرده شده یا که برادر مرده
 پر شده گلّ بیابان ز علی بن حسین
 سر زخمش سر مولاست که رفته به سجود

یک طرف کم شده و یک طرفش بیشتر است
 یا که در طشت حسن این همه پاره جگر است
 چه کند زینب کبرای حرم در خطر است
 که دگر موقع تشییع تن دو نفر است

یک طرف تیغ زیاد و طرفی نیزه زیاد
 در عبا قطعه به قطعه علی اکبر چیدند
 صحبت معجز زینب شد و پا شد آقا
 ای جوانان بنی هاشمی آماده شوید

شاعر: سید پوریا هاشمی

ای پسر

چه قدر در دل خود میل شهادت داری
 آه! دل کندن من را تو چه مشکل کردی
 زانوان پدرت ای پسر می لرزد
 آه! طاووس حرم پیش پدر راه برو
 و به خاطر بسپارم رخ زیبای تو را

به پیمبر تو که آن قدر شباهت داری
 چه شده مثل علی تیغ حمایل کردی
 می روی پشت سرت قلب حرم می لرزد
 می کشم از جگرم پشت سرت آه برو
 قدری آهسته ببینم قد و بالای تو را

جگرم تیر نکش موقع بی تابی نیست
 داغدار سر زخمی (پدرت) می گردد

از لب خشک تو شرمنده شدم آبی نیست
 پسر اسم علی درد سرت می گردد

نالۀ وا پسرَم وا پسرَا می‌آید
بی‌هوا نیزه‌ای از اسب زمینت انداخت
زیر آن حجمۀ شمشیر گرفتار شدی

آه! دل‌تنگم و از سینه صدا می‌آید
تیغی آمد و شکافی به جبینت انداخت
به تنت نیزه چه آورد که نیزار شدی

داغِ صقین و جمل از تو تلافی کردند
قطعه‌قطعه که شدی روی زمین افتادی
ریخت بر خاک تنت هیبت مولایی رفت
تویی آن شبه پیمبر که خداوند آورد؟
و صدای کف از این لشگر نامرد آمد

لاله چینان همه گرد تو طوافی کردند
مثل یک قاصدک مانده درون بادی
ارباباً اربا که شدی خوش قد و بالایی رفت
لخته خون در دهنت راه نفس بند آورد
پا نکش روی زمین قلب و دلم درد آمد

چه قدر بوسه به زخم سر و ابرو زده‌ام
هرکجا را بزنم دست، تو می‌ریزی که
من که یک دشت علی اکبر پرپر دارم
ای رفیقانِ علی بردنِ اکبر سخت است

باز کن چشم ببین پیش تو زانو زده‌ام
چه کنم با بدن زخمی و خونریزی که
نشود یک‌تنه از خاک تنت بردارم
در عبا چیدن یک لاله پرپر سخت است

شاعر: وحید مصلحی

مؤذن

کنون که کشتن پیغمبران مجاز شده
که زخم‌های تنش مثل دیده باز شده
یکی خبر برساند عبا نیاز شده
تمام کرب و بلا گوشۀ حجاز شده
صدای شمر میاید گه نماز شده
سوار ناقۀ بی‌محمل و جهاز شده

برای مرگ پدر رفتنش جواز شده
چقدر چشم به راه پدر نشسته علی
کم است پیکر او را عباي دوش حسین
مؤذنی که فرو ریخت در تمامی دشت
بدا به حال دل اهل خیمه‌ها زین پس
کجاست اکبر لیلا که زینب کبری

شاعر: حسین واعظی

وداع

حسین راهی میدان نمود اکبر خود را
چگونه آمد و آرام کرد خواهر خود را
به چشم هم زدن ترک کرد محضر خود را
که مسلمین بکشند این چنین پیمبر خود را
پسر شنید صدای فغان مادر خود را

بزن به چوبهٔ محمل فلک کنون سر خود را
وداع کرد ولی هشت مرتبه که نفهمیم
چنان برای لقاء خدا ز خویش برون شد
پیرس از همه گبریان، نظیر ندارد
پدر محاسن خود را گرفته بود به دستش

گرفته بود به بر، دختر برادر خود را
ز نیزه پاره نمی‌دید گوش دختر خود را
گرفت و خرج پسرهایش کرد این زر خود را

گمان کنم که اگر مانده بود، عمه سکینه
گمان کنم که اگر مانده بود، شاه شهیدان
کسی که زد سر او را به نیزه، جایزه‌اش را

سخن خلاصه کنم عرض روضه این دو سه خطاست

حسین گفت که محکم کنید معجز خود را

شاعر: پیمان طالبی

ولدی علی اکبر

به روی خاک جگر ریخته و یا جگرم
بلند می‌شوم و می‌خورم زمین کمرم
به روی دست، جوان تو دست و پا بزند
جوان تو نتواند تو را صدا بزند
که کاش بوسه بر این نیمه‌جان نمی‌دادم

به روی خاک جگر ریخته و یا پسر
بلند می‌شوم و باز می‌خورم به زمین
هزار بار بمیری ولی نبینی که
شکستن کمرت سخت و سخت‌تر اینکه
تو را همین‌که زدم بوسه‌ای پشیمانم

بخش کاش تنت را تکان نمی‌دادم
 زدند نیزه که حرف مدینه را نزنند
 خدا کند که پس از تو سکینه را نزنند
 یکی یکی زِ تنت نیزه می‌کشم بیرون
 ببین که از دهنت نیزه می‌کشم بیرون

بغل گرفتم و دیدم به خاک می‌ریزی
 نشسته مادرم و می‌زند به پهلویش
 خدا به خیر کند خواهراں تو جمع‌اند
 یکی به سینۀ خود می‌زنم یکی به سرم
 ببین که مادرم اینجاست تا نفس بکشی

شاعر: لطفی حسن

عصای دست پدر

تو درد می‌کشی و پرم تیر می‌کشد
 مانند فاطمه کمرم تیر می‌کشد
 از داغ تو دو چشم ترم تیر می‌کشد
 پا بر زمین نکش که سرم تیر می‌کشد

پرپر نزن، پرم، جگرم تیر می‌کشد
 پهلوی زخمی تو مرا می‌کشد علی
 راضی نشو که خم بشوم، بشکنم، علی
 نشکن عصای دست پدر، در مقابلم

از غصه قلب اهل حرم تیر می‌کشد
 دیگر تمام بال و پرم تیر می‌کشد
 پرپر نزن، پرم، جگرم تیر می‌کشد

جان علی، به غربتشان رحم کن علی
 قطعه به قطعه روی عبا چیده‌ام تو را
 قدری مرا بریده‌بریده صدا بزن

شاعر: وحید محمدی

جوان قبیله

جوان‌ترین قبیله، قبیله پیر تو شد
 صفا بده به نمازم، نماز گیر تو شد
 نگاه عمه تو جوشن کبیر تو شد

تو کیستی که پدر این‌چنین اسیر تو شد
 اذان بگو که اذانت دل از بلال ربود
 تو می‌روی به سلامت، دعای پشت سرت

بین برادرم عباس سر به زیر تو شد

برای العطشت، کام تشنه من و تو

چقدر دست اجل راهی مسیر تو شد
ز خیمه آمده بیرون و مستجیر تو شد
کنار این تن پرپر، حسین پیر تو شد
بین پیمبر خاتم عبا بگیر تو شد

چقدر دور و بر تو شلوغ شد ناگاه
چه آمده به سر من که خواهرم زینب
چه آمده به سر تو، علی اکبر من
برای بدرقه شرحه شرحه جسمت

شاعر: امیر عظیمی

بغض

داشت در خاک بیابان بدنت حل می شد
حیف شد داشت معمای تنت حل می شد
اصلاً این کشته که افتاده علی اکبر نیست
چشم بگشا پدر سینه کبابت آمد
تا دم خیمه دم (وای ربابت) آمد

لخته خون دهننت در سخت حل می شد
هلهله های عدو سخت به هم ریخت مرا
به خودم گفتم علی اکبر من پرپر نیست
از همان دور گلم بوی گلابت آمد
این دم آخریات فکر چه بودی پسر

مثل من گریه کن معجر زینب هستی
عقّهات آمده از خیمه علی جان برخیز
تا که زینب نکند موی پریشان برخیز
خیز از جای که صحرا پر گرگ است علی

مثل بابا تو هم از بغض لبالب هستی
تا بگیرد دل بابا سر و سامان برخیز
اولین بار زنی تا دل میدان آمد
رشته عمر مرا داغ تو بگسست علی

شاعر: عماد بهرامی

سرو گلزار

طوفان پاییزی به باغ من ضرر زد
افتاد از پا زینب و دستی به سر زد
چشمِ حرامی‌ها تو را آخر نظر زد
گلچین، عصای پیری‌ام را با تبر زد
هر زخمِ تو زخمِ عمیقی بر جگر زد
هر کس تو را زد ضربه‌ای هم بر پدر زد
با بغض حیدر دشمنت هم بیشتر زد
این آتشی که بر دلم داغ پسر زد
ای‌کاش می‌شد چون به جان تو می‌ارزد

تا که عقابت با سوارِ خویش، پر زد
آه ای امید خیمه‌ها وقتی که رفتی
بالا بلندم کاش! می‌بستی نقابی
ای سرو گلزارم خمیدم تا که دیدم
(اولادنا آکبادنا) تفسیرش این است
آیینۀ من! با شکستِ تو شکستم
با هر رجز تا اینکه گفתי نام خود را
ای‌کاش، دیگر هیچ بابایی نبیند
جان خودم را می‌دهم اما تو برگرد

شاعر: رضا قاسمی

ولدی علی

تو را به دستِ خودم حیف کم‌کم آوردم
برای گیسوی خود خاکِ عالم آوردم
برای مادرِ تو آیهٔ غم آوردم
هر آنچه از تو در این دشت دیدم آوردم
هر آنچه بوی تو می‌داد آن هم آوردم
که پیش خندۀ نامحرمان کم آوردم
خدای من پسرَم را چه در هم آوردم

تو را به خیمه به این شأنهٔ خم آوردم
برای خواهرکانت کمی لباسِ تو را
صدای گریۀ من تا مزارِ لایلا رفت
شکسته این‌طرف و آن‌طرف کشیدم دست
هر آنچه رنگِ تو را داشت ای انارِ حرم
رسید عمه و تا خیمه‌ها مرا آورد
تو را من از بغلم پاره‌پاره می‌چینم

شاعر: حسن لطفی

قد و بالای حیدری

قد و بالای حیدریات را
می برد عطر کوثریات را
کمی از ارث مادریات را
ای بهارم، اسیر پاییزی
مثل تسبیح پاره می ریزی

با امید آمدم که برخیزی
به من داغ دیده می خندید
به من قد خمیده می خندید
او بریده بریده می خندید
دست لرزان سر کمر دارم

بیرم، از حال خود خبر دارم
با عبا بایدت که بردارم
حرمه طبل می زند از شوق
شده دریای جزر و مدّ از شوق
خنجری کهنه برق زد از شوق

به پیمبر قسم که چشم زدند
نیزه‌ای از شکاف پهلویت
با چه سختی گرفتی از این زخم
یاس‌های حرم پریشان‌اند
به تنت کافی ست دست زخم

ای جوانم! عصای دستم باش
عمر سعد با پسرهایش
به سر شانه‌هایشان می زد
من، بریده بریده ناله زدم
پیکرت را چگونه جمع کنم

کار من نیست خیمه بردن تو
بورپای خودم که دستم نیست
به غرورم چه قدر برخورده
لشکر کوفه کف‌زنان آن سو
تا کنار تنت زمین خوردم

شاعر: وحید قاسمی



منحِبُّ الْأَنْوَارِ

محمد اسکافی (متوفی ۳۳۶ هـ ق)

- از فرزندان حسین، علی اکبر بود که با پدرش شهید شد.^{۴۵}

سُرُّ السُّلْطَانَةِ الْعُلُوِيَّةِ

أَبِي نَصْرٍ بَخَّارِي (متوفی ۳۴۱ هـ ق)

- علی بن حسین علیه السلام، اکبر با پدرش در کربلا کشته شد و اصحاب ما منکرند که او اکبر است و آن صحیح است. مادرش لیلی بنت اَبی مَرَّة بن عروة بن مسعود بن معتب بن مالک بن معتب بن عمرو بن سعد بن عوف بن قسی بود که قبیله ثقیفاند و مادر لیلی، میمونه بنت اَبی سفیان بن حرب بن أمیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود و برای همین اهل شام به علی اکبر گفتند: «تو را به امیرالمؤمنین یزید بن معاویه خویشاوندی است». منظورشان میمونه (مادر لیلی) بنت اَبی سفیان بود. علی اکبر فرمود: «قرابت رسول خدا سزاوارتر است مراعات شود تا خویشاوندی با یزید بن معاویه». سپس بر لشکر حمله برد و این رجز را انشا کرد: «من علی فرزند حسین فرزند علی هستم. قسم به خانه خداوند ما به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک تریم. با شمشیر به خاطر حمایت از پدرم به شما میزنم. ضربت جوان هاشمی عربی». پس مَرَّة بن منقذ بر او حمله کرد و با نیزه بر او زد. او از طایفه عبدالقیس بود. پس حسین او را در بغل گرفت تا این که وفات کرد و بالإجماع نسلی از او باقی نماند.^{۴۶}

فهرست منابع اینترنتی

- ۱- من غلام قمرم (اشعار مذهبی)
- ۲- شمیم یار (شعر آیینی)
- ۳- امام هشت
- ۴- شعر هیأت (shereheyat.ir)
- ۵- کرب و بلا (پایگاه تخصصی امام حسین علیه السلام)
- ۶- حسینیه (پایگاه تخصصی مدح و مرثیه)
- ۷- اشعار محمل
- ۸- باب الحرم (پایگاه متن روضه و اشعار مذهبی)
- ۹- سبطین
- ۱۰- آل طاها (بانک اشعار عاشورایی)
- ۱۱- حدیث اشک
- ۱۲- جنات مهدی (بلاگفا)
- ۱۳- نگاه منتظر (وبلاگ)
- ۱۴- دوبیتی
- ۱۵- اشعار اهل بیت (وبلاگ تخصصی اشعار اهل بیت)
- ۱۶- روضه رضوان (بلاگفا)
- ۱۷- مدایح

مقتل الحسين عليه السلام

أبو مخنف الأزدي

- عن عقبة بن سمعان قال: لما كان في آخر الليل أمر الحسين بالاستقاء من الماء، ثم أمرنا بالرحى ففعلنا، قال: فلما ارتحلنا من قصر بني مقاتل وسرنا ساعة خفق الحسين برأسه خفقة ثم انتبه وهو يقول: انا لله وانا إليه راجعون والحمد لله رب العالمين. قال: ففعل ذلك مرتين أو ثلاثا. قال: فأقبل إليه ابنة على بن الحسين على فرس له فقال: انا لله وانا إليه راجعون والحمد لله رب العالمين، يا أبت جعلت فداك مم حمدت الله واسترجعت؟ قال: يا بنياني خفقت برأسي خفقة، فعن لى فارس على فرس، فقال: القوم يسيرون والمنايا تسرى إليهم، فعلمت أنها أنفسنا نعتت إلينا، قال له: يا أبت لا أراك الله سوءا أسنا على الحق؟ قال: بلى والذي إليه مرجع العباد، قال: يا أبت إذا لا نبالي نموت محقين، فقال له: جزاك الله من ولد خير ما جرى ولدا عن والده.
- وكان أول قتيل من بنى أبي طالب يومئذ على الأكبر ابن الحسين بن على وأمه ليلى ابنة أبي مرة بن عروة بن مسعود الثقفى وذلك أنه اخذ يشد على الناس وهو يقول: انا على بن حسين بن على نحن ورب البيت أولى بالنبى تالله لا يحكم فينا ابن الدعى قال ففعل ذلك مرارا، فبصر به مرة بن منقذ بن النعمان العبدى ثم الليثى فقال: على آتام العربان مربى يفعل مثل ما كان يفعل ان لم أتكلمه أباه، فمر يشد على الناس بسيفه، فاعترضه مرة بن منقذ فطعنه فصرع واحتوا له الناس فقطعوهم بأسيا فهم. قال أبو مخنف - حدثنى سليمان بن أبى راشد عن حميد بن مسلم الأزرى قال: سماع أذى يومئذ من الحسين يقول: قتل الله قوما قتلوك، يا بنى ما أجرأهم على الرحمان، وعلى انتهاك حرمة الرسول، على الدنيا بعدك العفا، قال: وكأنى انظر إلى امرأة خرجت مسرعة كأنها

الشمس الطالعة تنادى: يا أخياه ويا ابن أخاه فقيل هذه زينب ابنة فاطمة ابنة رسول الله ص، فجاءت حتى أكبّت عليه فجاءها الحسين فأخذ بيدها فردّها إلى الفسطاط. وأقبل الحسين إلى ابنه وأقبل فتيانه إليه فقال: احملوا أخاكم، فحملوه من مصرعه حتى وضعوه بين يدي الفسطاط الذي كانوا يقاتلون أمامه.

عن حميد بن مسلم قال: انى لقائم عند ابن زياد حين عرض عليه على بن الحسين فقال له: ما اسمك؟ قال: انا على بن الحسين، قال: أولم يقتل الله على بن الحسين؟ فسكت، فقال له ابن زياد: مالك لا تتكلم قال: قد كان لى أخ يقال له أيضا على فقتله الناس، قال: ان الله قد قتله، قال: فسكت على، فقال له: مالك لا تتكلم؟ قال: الله يتوفى الأنفس حين موتها، وما كان لنفس ان تموت الا بإذن الله. (وقعة الطّف، ص ٢٤٣، ٢٤١، ١٧٤)

مقتل فضيل

فضيل بن زبير

- وعلى بن الحسين، الأكبر، وأمه ليلى بنت (أبى) مرة بن عروة بن مسعود بن مغيث الثقفى، وأمها ميمونة بنت أبى سفيان بن حرب، قتله مرة بن منقذ بن النعمان الكندى، وكان يحمل عليهم، ويقول: أنا على بن الحسين بن على نحن - وبيت الله - أولى بالنبى حتى قتل صلى الله عليه (تسمية من قُتل مع الحسين بن على، مجله تراثنا، شماره ٢، سال اول، ص ١٢٧)

ترجمة الإمام الحسين عليه السلام

(من طبقات ابن سعد) - ابن سعد

- فولد الحسين عليا الأكبر قتل مع أبيه بالطف لا بقية له؛ و أمه آمنة. (ص ١٧)
- وبلغ الحسين قتل مسلم وهانئ، فقال له ابنه علي الأكبر: يا أبه ارجع فإنهم أهل (كدر) وغدر وقلة وفائهم، ولا يفون لك بشئ. (ص ٤٧)
- ودعا رجل من أهل الشام علي بن حسين الأكبر - وأمّه آمنة بنت أبي مرة بن عروة بن مسعود الثقفي، وأمها بنت أبي سفيان بن حرب - فقال: إن لك بأمر المؤمنين قرابة ورحما، فإن شئت آماك واماض حيث ما أحببت، فقال: أما والله لقرابة رسول الله صلى الله عليه وسلم كان أولى أن ترعى من قرابة أبي سفيان، ثم كر عليه وهو يقول: أنا علي بن حسين بن علي نحن وبيت الله أولى بالنبي من شمر وعمرو ابن الدعى قال: وأقبل عليه رجل من عبد القيس يقال له: مرة بن منقذ بن النعمان قطعنه، فحمل فوضع قريبا من أبيه، فقال له: قتلوك يا بنى؟ على الدنيا بعدك العفاء، وضمه أبوه إليه حتى مات، فجعل الحسين يقول: اللهم دعونا لينصرونا فخذلونا وقتلونا، اللهم فاحبس عنهم قطر السماء وامنعهم بركات الأرض، فإن متعتهم إلى حين ففرقهم شيعا واجعلهم طرائق قددا، ولا ترضى الولاة عنهم أبدا. (ص ٧٣)

نسب قریش

مصعب بن عبد الله الزبيری

- وولد الحسين بن على بن أبى طالب: عليا الأكبر قتل بالطف مع أبيه، وأمه: أمّنة أو لیلی بنت أبى مرة بن عروة بن مسعود بن معتب بن مالك بن معتب بن عمرو بن سعد بن قسى، وأمها: ميمونة بنت أبى سفيان بن حرب بن أمية؛ وكان رجل من أهل العراق دعا على بن الحسين الأكبر إلى الأمان، وقال له: إن لك قرابة بأمرير المؤمنين يعنى يزيد بن معاوية؛ ونريد أن يرى هذا الرحم فإن شئت، أمناك «فقال على»: لقرابة رسول الله - صلى الله عليه وسلم - أحق أن ترعى «ثم شد عليه، وهو يقول: أنا على بن حسين بن على... أنا، وبيت الله! أولى بالنبي من شمر وشبت وابن الدعى فحمل عليه مرة بن منقذ بن النعمان؛ فطعنه؛ وهو رجل من عبد القيس؛ فضمه أبوه الحسين إليه حتى مات؛ وجعل الحسين يقول»: على الدنيا بعدك العفاء. (ج ١ - ص ٥٧)
- وميمونة بنت أبى سفيان. تزوجها أبو مرة بن عروة بن مسعود؛ فولدت له لیلی بنت أبى مرة؛ فتزوجها الحسين بن على بن أبى طالب؛ فولدت له على بن الحسين الأكبر، وأمها: لبابة بنت أبى العاصى بن أمية. (ج ١ - ص ١٢٦)

تاريخ خليفة

خليفة بن خياط العصفرى (شباب)

- قتل معه على بن حسين بن على، أمه لیلی أو لبنى بنت أبى مرة بن عروة بن مسعود بن عامر بن معتب الثقفى، وأمها ميمونة بنت أبى سفيان بن حرب بن أمية. (ص ١٧٩)

المحبر

محمد بن حبيب البغدادي

- وقتل معه (العباس وجعفر وعثمان وعبد الله ومحمد وأبوبكر) بنى على بن أبى طالب رضى الله عنهم و (أبو بكر) بن الحسن و (القاسم وعبد الله) ابنا الحسن و (على وعبد الله) ابن الحسين. (ص ٤٩٥)

أنساب الأشراف

أحمد بن يحيى بن جابر (البلاذرى)

- فولد (الحسين) عليا الأكبر - وأمه ثقفية (ظ) - قتل بالطف وكان يقاتل وهو يقول: أنا على بن الحسين بن على أنا وبيت الله أولى بالنبي من شمر وشبث وابن الداعي. (ج ٣ - ص ١٤٦)
- وكان مع الحسين فرس يدعى لاحقا - يقال: ان عبید الله بن الحر أعطاه إياه حين لقيه - فحمل عليه ابنه على بن الحسين. (ج ٣ - ص ١٨٨)
- وكان أول قتيل من آل أبى طالب على الأكبر ابن الحسين بن على قتله مرة بن منقذ بن الشجاع العبدى. (ج ٣ - ص ٢٥٥)
- وبعث المختار إلى مرة بن منقذ قاتل على بن الحسين عليهما السلام ابن كامل، فأحاط بداره، وكان منقذ شجاعا، فخرج عليهم وبيده الرمح وهو على فرس جواد، فطعن عبید الله بن ناجية الشبامى فصرعه ولم يضره، وضربه ابن كامل فشلت يده ونجا فلحق به مصعب. (ج ٦ - ص ٤٥٩)

الأخبار الطوال

ابن قتيبة الدينوري

- فلم يزل أصحاب الحسين يقاتلون ويقتلون، حتى لم يبق معه غير أهل بيته. فكان أول من تقدم منهم، فقاتل على بن الحسين، وهو على الأكبر، فلم يزل يقاتل حتى قتل، طعنه مرة بن منقذ العبدى، فصرعه، وأخذته السيوف فقتل. (ص ٢٥٦)

تاريخ اليعقوبى

اليعقوبى

- وكان للحسين من الولد: على الأكبر، لا بقية له، قتل بالطف، وأمه ليلى بنت أبى مرة بن عروة بن مسعود الثقفى. (ج ٢ - ص ٢٤٦)

تاريخ الطبرى

محمد بن جرير الطبرى

- عن عقبة بن سمعان قال لما كان فى آخر الليل أمر الحسين بالاستقاء من الماء ثم أمرنا بالرحيل ففعلنا قال فلما ارتحلنا من قصر بنى مقاتل وسرنا سباعة خفق الحسين برأسه خفقة ثم انتبه وهو يقول إنا لله وإنا إليه راجعون والحمد لله رب العالمين قال ففعل ذلك مرتين أو ثلاثا قال فأقبل إليه ابنه على بن الحسين على فرس له فقال إنا لله وأنا إليه راجعون والحمد لله رب العالمين يا

أبت جعلت فداك مم حمدت الله واسترجعت قال يا بنى إني خفقت برأسى خفقة فعن لى فارس على فرس فقال القوم يسيرون والمنايا تسرى إليهم فعلمت أنّها أنفسنا نعتت إلينا قال له يا أبت لا أراك الله سوءا ألسنا على الحق قال بلى والذى إليه مرجع العباد قال يا أبت إذا لا نبالى نموت محقين فقال له جزاك الله من ولد خير ما جرى ولدا عن والده. (ج ٤ - ص ٣٥٨)

• وكان مع الحسين فرس له يدعى لاحقا حمل عليه ابنه على بن الحسين قال فلما دنا منه القوم عاد براحلته فركبها ثم نادى بأعلى صوته بصوت عال دعاء يسمع جل الناس أيها الناس اسمعوا قولى ولا تعجلونى حتى أعظكم بما لحق لكم على وحتى أعتذر إليكم من مقدمى عليكم فإن قبلتم عذرى وصدقتم قولى وأعطيتمونى النصف كنتم بذلك أسعد ولم يكن لكم على سبيل وإن لم تقبلوا منى العذر ولم تعطوا النصف من أنفسكم فأجمعوا أمركم وشركاءكم ثم لا يكن أمركم عليكم غمة ثم اقضوا إلى ولا تنظرون إن ولى الله الذى نزل الكتاب وهو يتولى الصالحين قال فلما سمع أخواته كلامه هذا صحن وبكين وبكى بناته فارتفعت أصواتهن فأرسل إليهن أخاه العباس بن على وعليها ابنه وقال لهما أسكتاهن فلعمري ليكثرن بكاءهن. (ج ٤ - ص ٣٢٢)

• وكان أولى قتيل من بنى أبى طالب يومئذ على الأكبر ابن الحسين بن على وأمه ليلى ابنة أبى مرة بن عروة بن مسعود الثقفى وذلك أنه أخذ يشد على الناس وهو يقول أنا على بن حسين بن على نحن ورب البيت أولى بالنبى تالله لا يحكم فينا ابن الدعى قال ففعل ذلك مرارا فبصر به مرة بن منقذ بن النعمان العبدى ثم الليثى فقال على أثم العرب إن مر بى يفعل مثل ما كان يفعل إن لم أئكله أباه فمر يشد على الناس بسيفه فاعترضه مرة بن منقذ فطعنه فصرع واحتوله الناس فقطعوه بأسيا فهم (قال أبو مخنف) حدثنى سليمان بن أبى راشد عن حميد بن مسلم الأزردى قال سماع أذنى يومئذ من الحسين يقول قتل الله قوما قتلوك يا بنى ما أجرأهم على الرحمن وعلى انتهاك حرمة الرسول على الدنيا بعدك العفاء قال وكأنى أنظر إلى امرأة خرجت مسرعة كأنها الشمس

الطالعة تنادى يا أخياه ويا ابن أخاه قال فسألت عليها فقيل هذه زينب ابنة فاطمة ابنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاءت حتى أكبت عليه فجاءها الحسين فأخذ بيدها فردها إلى الفسطاط وأقبل الحسين إلى ابنه وأقبل فتياه إليه فقال احملوا أخاكم فحملوه من مصرعه حتى وضعوه بين يدي الفسطاط الذى كانوا يقاتلون أمامه. (ج ٤ - ص ٣٤٥)

- (قال أبو مخنف) وأما سليمان بن أبى راشد فحدثنى عن حميد بن مسلم قال إني لقاؤم عند ابن زياد حين عرض عليه على بن الحسين فقال له ما اسمك قال أنا على بن الحسين قال أولم يقتل الله على بن الحسين فسكت فقال له ابن زياد مالك لا تتكلم قال قد كان لى أخ يقال له أيضا على فقتله الناس قال إن الله قد قتله قال فسكت على فقال له مالك لا تتكلم قال الله يتوفى الأنفس حين موتها وما كان لنفس أن تموت إلا بإذن الله. (ج ٤ - ص ٣٥٥)
- وقتل على بن الحسين بن على وأمه ليلى ابنة أبى مرة بن عروة بن مسعود بن معتب الثقفى وأمها ميمونة ابنة أبى سفيان بن حرب قتله مرة بن منقذ ابن النعمان العبدى. (ج ٤ - ص ٣٥٨)
- وبعث المختار إلى قاتل على ابن الحسين عبد الله بن كامل وهو رجل من عبد القيس يقال له مرة بن منقذ بن النعمان العبدى وكان شجاعا فأناه ابن كامل فأحاط بداره فخرج إليهم وبيده الرمح وهو على فرس جواد فطعن عبيد الله بن ناجية الشبامى فصرعه ولم يضره قال ويضره ابن كامل بالسيف فيتقيه بيده اليسرى فأسرع فىها السيف وتمطرت به الفرس فأقلت ولحق به مصعب وشتل يده بعد ذلك. (ج ٤ - ص ٥٣٤)

دلائل الإمامة

الطبرى

- ذكر ولده (عليه السلام): على الأكبر قتل معه. (ص ١٨١)
- عن كثير بن شاذان، قال: شهدت الحسين بن على (عليهما السلام) و قد اشتهى عليه ابنه على الأكبر عبا فى غير أوانه، فضرب يده إلى سارية المسجد فأخرج له عبا و موزا فأطعمه و قال: ما عند الله لأوليائه أكثر. (ص ١٨٣)

نوار المعجزات

محمد بن جرير الطبرى (الشيعى)

- قال أبو جعفر: حدثنا أبو محمد عبد الله بن محمد، عن سعيد بن شرفى بن القطامى عن زفر بن يحيى، عن كثير بن شاذان، قال: شهدت الحسين عليه السلام وقد اشتهى عليه ابنه على الأكبر عبا فى غير أوانه. فضرب يده إلى سارية المسد فأخرج له عبا وموزا، فأطعمه، فقال: ما عند الله لأوليائه أكثر. (ص ١٥٨)

المنتخب من ذيل النزيل

أبو جعفر الطبرى

- وولد الحسين عليه السلام عليا الاكبر قتل مع أبيه بالطف وأمه آمنة بنت أبى مرة بن عروة بن مسعود بن معتب من ثقيف وأمها ابنة أبى سفيان بن حرب وفيها يقول حسان بن ثابت فى رواية محمد بن عمر طافت بنا شمس

- النهار ومن رأى من الناس شمسا بالعشاء تطوف. (ص ٢٤)
- وأما على بن الحسين الأكبر فقتل مع أبيه بنهر كربلاء وليس له عقب. (ص ١١٩)

تاريخ أهل البيت

ابن ابى الثلج

- ولد للحسين بن على عليه السلام: على الأكبر، الشهيد مع أبيه. (ص ١٥٢)

الفتوح

أحمد بن أعثم الكوفى

- وسار الحسين حتى نزل الثعلبية وذلك فى وقت الظهيرة، فنزل وترك أصحابه، ثم وضع الحسين رأسه ونام، ثم انتبه من نومه باكيا، فقال له ابنه: مالك تبكى يا أبت لا أبكى الله لك عينا؟ فقال الحسين: يا بنى آنها ساعة لا تكذب فىها الرؤيا، أعلمك أنى رأيت فارسا على فرس حتى وقف على فقال: يا حسين! إنكم تسرعون المسير والمنايا بكم تسرع إلى الجنة، فعلمت أن أنفسنا قد نعت إيلنا. فقال له ابنه: يا أبت ألسنا على الحق؟ قال: بلى يا بنى والذى ترجع العباد إليه! فقال على رضى الله عنه: إذا لا نبالى بالموت. فقال الحسين: جزاك الله عنى يا بنى خيرا جزى به ولد عن والد. (ج ٥ - ص ٧٥)
- ثم أرسل الحسين رحمه الله إلى عمر بن سعد إنى أريد أن أكلمك فالقنى الليلة بين عسكرى وعسكرك. قال: فخرج إلى عمر بن سعد فى عشرين فارسا وأقبل الحسين فى مثل ذلك، فلما التقيا أمر الحسين أصحابه فتنحوا عنه، وبقى

معهُ أخوه العباس وابنه على الأكبر رضى الله عنهم، وأمر عمر بن سعد أصحابه ففتحوا عنه، وبقي معه حفص وابنه و غلام له يقال له لاحق ج ٥ - ص ٩٢

● ثم تقدم من بعده على بن الحسين بن على رضى الله عنه وهو يومئذ ابن ثمانى عشرة سنة، فتقدم نحو القوم ورفع الحسين شيبته نحو السماء وقال: اللهم اشهد على هؤلاء القوم! فقد برز إليهم غلام أشبه القوم خلقا وخلقا ومنطقا برسولك محمد صلى الله عليه وآله وسلم، فامنعهم بركات الأرض، فإن متعتهم إلى حين ففرقهم فرقا، وأقطعهم قطعاً، واجعلهم طرائق قديدا، ولا ترض الولاية عنهم أبدا، فإنهم دعونا لينصرونا ثم عدوا علينا يقاتلوننا. قال: ثم صاح الحسين بعمر بن سعد فقال: ما لك قطع الله رحمك، ولا بارك لك فى أمرك، وسلط عليك بعدى من يقتلك على فراشك، كما قطعت رحمتى ولم تحفظ قرابتي من محمد صلى الله عليه وآله وسلم. ثم رفع الحسين صوته وقرأ (إن الله اصطفى آدم ونوحا وآل إبراهيم وآل عمران على العالمين * ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم). قال: ثم تقدم على بن الحسين بن على عليهما السلام وهو يقول:

أنا على بن الحسين بن على * من عصابة جد أبيهم النبى

و الله لا يحكم فينا ابن الدعى * أظعنكم بالرمح حتى يئنثى

أضربكم بالسيف أحمى عن أبى * ضرب غلام علوى قرشى

ثم حمل رضى الله عنه، فلم يزل يقاتل حتى ضج أهل الشام من يده ومن كثرة من قتل منهم، فرجع إلى أبيه وقد أصابته جراحات كثيرة، فقال: يا أبة! العطش قد قتلنى، وثقل الحديد قد أجهدنى، فهل إلى شربة من الماء سبيل. قال: فبكى الحسين ثم قال: يا بنى! قاتل قليلا فما أسرع ما تلقى جدك محمدا صلى الله عليه وآله وسلم فيسقيك بكأسه الأوفى! قال: فرجع على بن الحسين إلى الحرب وهو يقول:

الحرب قد بانت لها حقائق * وظهرت من بعدها مصادق

والله رب العرش لا نفارق * جموعكم أو تغمدوا البوارق

ثم حمل، فلم يزل يقاتل حتى قتل رحمه الله. (ج ٥ - ص ١١٤)

- فالتفت ابن زياد إلى علي بن الحسين رضى الله عنه قال: أو لم يقتل علي بن الحسين؟ قال: ذاك أخى وكان أكبر منى فقتلتموه وإن له مطلا منكم يوم القيامة، فقال ابن زياد: ولكن الله قتله، فقال علي بن الحسين رضى الله عنه: (الله يتوفى الأنفس حين موتها) وقال تعالى: (وما كان لنفس أن تموت إلا بإذن الله) (ج ٥ - ص ١٢٣)

الكافى

الشيخ الكلينى

- (الرجل يتزوج المرأة ويتزوج أم ولد أبيها) علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن أحمد بن محمد بن أبى نصر، عن أبى الحسن الرضا (عليه السلام) قال: سألته عن الرجل يتزوج المرأة ويتزوج أم ولد أبيها، فقال: لا بأس بذلك فقلت له: بلغنا عن أبيك أن علي بن الحسين (عليهما السلام) تزوج ابنة الحسن بن علي (عليهما السلام) وأم ولد الحسن وذلك أن رجلا من أصحابنا سألنى أن أسألك عنها، فقال: ليس هكذا إنما تزوج علي بن الحسين (عليهما السلام) ابنة الحسن وأم ولد لعلى بن الحسين المقتول عندكم. (ج ٥ - ص ٣٦١)
- ثم تحول عند رأس علي بن الحسين عليهما السلام وتقول: «سلام الله وسلام ملائكته المقربين وأنبيائه يا مولاي وابن مولاي ورحمة الله وبركاته عليك، صلى الله عليك وعلى وأهل بيتك وعترة آبائك الأخيار الأبرار الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا». (ج ٤ - ص ٥٧٤)

الهداية الكبرى

الخصيبي

و الذي كان له من الأولاد على سيد العابدين و هو الأكبر و على الأصغر و هو المتصل به و عبد الله و هو الطفل المذبوح بالنشابة. (ص ٢٠٢)

مختب الأنوار في تاريخ الأئمة الأطهار عليهم السلام

ابن همام الإسكافي

ذكر ولد الحسين بن علي عليهما السلام على الأكبر الشهيد مع أبيه. (ص

٦٥)

سلسلة العلوية

أبي نصر البخاري

- على بن الحسين الأكبر قتل مع أبيه بالطف وأصحابنا ينكرون ان يكون هو الأكبر وهو الصحيح، وأمه ليلى بنت أبي مرة بن عروة ابن مسعود بن معتب بن مالك بن معتب بن عمرو بن سعد بن عوف بن قسى وهو ثقيف، وأمها ميمونة بنت أبي سفيان بن حرب بن أمية بن عبد شمس بن عبد مناف، ولهذا دعاه أهل الشام إلى الأمان وقالوا ان لك رحما بأمر المؤمنين يزيد ابن معاوية.

يريدون رحم ميمونة بنت أبى سفيان. فقال على بن الحسين «ع» لقرابة رسول الله أحق ان ترعى من قرابة يزيد بن معاوية ثم شد عليهم وأنشأ يقول: انا على بن الحسين بن على إنا وبيت الله أولى بالنبي أضرىكم بالسيف أحمى عن أبى ضرب غلام هاشمى عربى فحمل عليه مرة بن منقذ بن النعمان - وهو رجل من عبد القيس - فطعنه فضمه أبوه الحسين عليه السلام حتى مات، ولم يعقب بالاجماع. (٣٥)

rafedat.net



پاورتی

۱. کلاهخود
۲. اشاره به مدح معاویه لعنتا...علیه
۳. تضمینی از صائب تبریزی
۴. وقعه الطّف، ص ۱۷۶
۵. همان، ص ۲۴۱
۶. همان، ص ۲۶۳
۷. من علی پسر حسین پسر علی (ع) هستم. به خانه خدا سوگند که ما به نبی (ص) نزدیک‌تر و اولی هستیم تا شبّث و شمر فرومایه. آن قدر با شمشیر به شما می‌زنم تا شمشیر تاب بردارد؛ شمشیر زدن جوان هاشمی علوی. به خدا قسم! پیوسته امروز از پدرم حمایت می‌کنم تا فرزند زنازاده در میان ما حکومت نکند.
۸. تسمیه من قُتل مع الحسین بن علی، مجله تراننا، شماره ۲، سال اول، ص ۱۲۷، سه مقتل گویا، ص ۱۸
۹. ترجمه الإمام الحسین (ع) (من طبقات ابن سعد)، ص ۱۷
۱۰. ترجمه الإمام الحسین (ع) (من طبقات ابن سعد)، ص ۶۷
۱۱. ترجمه الإمام الحسین (ع) (من طبقات ابن سعد)، ص ۷۳، ترجمه محمود مهدوی دامغانی
۱۲. ترجمه الإمام الحسین (ع) (من طبقات ابن سعد)، ص ۴۷۰، ترجمه محمود مهدوی دامغانی
۱۳. نسب قریش، مصعب بن عبدالله، ج ۱، ص ۵۷
۱۴. نسب قریش، مصعب بن عبدالله، ج ۱، ص ۱۲۶
۱۵. تاریخ خلیفه، خلیفه بن خیاط، ص ۱۷۹
۱۶. المنجبر، ابن جیب بغدادی، ص ۴۹۰
۱۷. انساب الاشراف، احمد بلاذری، ج ۳، ص ۱۴۶
۱۸. انساب الاشراف، احمد بلاذری، ج ۳، ص ۱۴۶
۱۹. انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۰
۲۰. اخبار الطوال، ص ۲۵۶، ترجمه محمود مهدوی دامغانی
۲۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۶۲، ترجمه محمدابراهیم آیتی
۲۲. با طنطنه، به صدا درآوردن طشت، زنگ و مانند آن
۲۳. ذخیره، نگه داشته شده برای روز مبدا
۲۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۸

۲۵. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۲
۲۶. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۰، ترجمه ابوالقاسم پاینده
۲۷. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۰
۲۸. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۸
۲۹. دلائل الامامة، طبری، ص ۱۸۱
۳۰. دلائل الامامة، طبری، ص ۱۸۳
۳۱. نوادر المعجزات، طبری، ص ۱۰۸
۳۲. قنطاق
۳۳. نسل و نژاد فرزندان
۳۴. ماه کامل در شب تاریک، لقب پیامبر (ص)
۳۵. جاه، جلال و حشمت
۳۶. المنتخب من ذیل المذیل، محمد بن جریر طبری، ص ۱۱۹.
۳۷. المنتخب من ذیل المذیل، طبری، ص ۲۴.
۳۸. تاریخ اهل البيت، بغدادی، ص ۱۰۲.
۳۹. الفتوح، ج ۵، ص ۷۰
۴۰. الفتوح، ابن اعثم کوفی، ج ۵، ص ۹۲
۴۱. سوره آل عمران، آیه ۳۳ و ۳۴
۴۲. الفتوح، ابن اعثم کوفی، ج ۵، ص ۱۲۳
۴۳. الکافی، کلینی، ج ۵، ص ۳۶۱، کتاب النکاح، باب الرجل یتزوج المرأة و یتزوج امّ ولد ابیها
۴۴. الهدایة الكبرى، حسین بن حمدان خصیبی، ص ۲۰۲
۴۵. منتخب الانوار، محمد اسکافی، ص ۶۵
۴۶. سر السلسله العلویة، ابی نصر بخاری، ص ۳۰